

نشریه فرهنگی - ترویجی
به نامی از
دفاع مقدس و مقاومت

شماره پیاپی دوازدهم
سال هفتم شماره ۱
تابستان ۱۴۰۳
شاپا: ۳۷۲۰-۲۷۸۳



بیدار زنی



جدال بامرگ / شهید اصغر عیسی آبادی به روایت همسر
بیمارستان پایگاه چهارم وحدتی دزفول
بیمارستان طالقانی / یک نگاه از نزدیک
پرواز در اوج / انتقال مجروحان در عملیات رمضان
شب هول / مروری بر شب‌های جنگی
زندان دولتو / از زبان طبیب زندان دولتو



یادبود امدادگران جنگ

به شکوفه‌ها به باران، برسان سلام مارا...





بهدارز می

نشریه فرهنگی - ترویجی
بهدارز می
دفاع مقدس و مقاومت

شماره پیاپی دوازدهم
سال هفتم شماره ۱
تابستان ۱۴۰۳
شاپا: ۳۷۲۰-۲۷۸۳



دفتر نشر و توزیع

فهرست

کلام نور: از بیانات امام خمینی (ره)؛ در باب استقامت / ۲
حکمت متعالی: از بیانات مقام معظم رهبری؛ در باب استقامت، راه الهی، اصل قرآنی و سیره معصومین (ع) /
جدال با مرگ: شهید مدافع سلامت سرهنگ اصغر عیسی آبادی /
معرفی مراکز نقش آفرین در دفاع مقدس: بیمارستان شهید وحدتی دزفول نیروی هوایی ارتش /
بیمارستان طالقانی؛ یک نگاه از نزدیک: روایت دکتر مجتبی ضیائی از خدمات بیمارستان طالقانی آبادان /
از زیر وبم عملیات «فرمانده کل قوا، خمینی روح خدا» (قسمت اول): سیر تکاملی بهداری رزمی در دفاع مقدس /
پزشکان فراجا از جنگ می گویند: دکتر سعید ارجمندی، جراح و متخصص بیماری های چشم، پزشک پیشکسوت فراجا /
شب هول: خاطرات ماندگار؛ چند پاره پراکنده، مروی بر شب های جنگ: محمد نظری خواه /
پرواز در اوج: حماسه هوانیروز در دفاع مقدس؛ بخش ششم: انتقال مجروحان در عملیات رمضان /
صبح روز بعد: خاطرات ماندگار / روایت سروان فضل الله احمدی آهوئی از جزیره ی مجنون /
امدادگران زن در جبهه: خاطرات ماندگار / یادی از خاطرات و خطرات جنگ با مینا کمایی /
از وزیر تا سرجمع دار: شب خاطره /
نگاره ای از هنر متعهد: شهدای کادر پزشکی دفاع مقدس /
سپید جامگان آسمانی: روایتی از زندگی شهید مجید کلانتری، فرمانده بهداری سپاه کرج /
جراحی در جنگ: یاد باد آن روزگاران؛ زندگی و خاطرات دکتر محمد رضا کلانتر معتمد /
زندان دولتنو از زبان طبیب زندانی دولتنو: معرفی کتاب تاریخ شفاهی دفاع مقدس (طبیب زندان دولتنو) به روایت دکتر سید مسعود خاتمی / ۷۸

مشخصات نشریه

نشریه فرهنگی - ترویجی
بهداری رزمی دفاع مقدس
Cultural Journal of Combat Medicine of the Islamic Republic of Iran (ICJCM)
حیطه فعالیت: فرهنگی (پزشکی دفاع مقدس)
دوره انتشار: دو فصل نامه
زبان: فارسی
شروع انتشار: تابستان ۱۳۹۷
صاحب امتیاز:
مؤسسه بهداری رزمی دفاع مقدس و مقاومت
و دانشگاه علوم پزشکی بقیه الله (عج)

مدیر مسئول:

سردار سرتیپ پاسدار نصرالله فتحیان

رئیس هیئت تحریریه:

دکتر سید مسعود خاتمی

سر دبیر:

دکتر محمد علی محقق

مدیر اجرایی:

دکتر رکن الدین سلطانی نژاد

هیئت تحریریه:

ابوالحسن احمدیانی، توکل احدی، احمد اخوان مهدوی، سعید بینات، صادق رجائی، سید رحیم صفوی، علی صدیقی، علی صداقت، جلیل عرب خردمند، دکتر احمد عبداللهی قمی، مصطفی مداح، علیرضا مرندی، ابراهیم متولیان، علی مهرابی توانا، علی اصغر ملا، احمد علی نوربالا، پرویز وزیریان، امیر نظامی اصل طراح و صفحه آرا:

واحد طراحی مؤسسه بهداری رزمی دفاع مقدس و مقاومت

ویراستار فارسی: زهره اصفهانی

لیتوگرافی و چاپ: شرکت پیام آوران نشر روز

محل انتشار: تهران

تلفن: ۰۲۱-۸۸۶۰۶۱۵۲ و ۰۲۱-۸۸۶۰۶۷۲۸

نشانی: تهران، میدان ونک، خیابان ملاصدرا، خیابان شیخ

بهائی جنوبی، نبش کوچه شهید نصرتی، جنب ورودی

مسجد جامع بقیه الله الاعظم (عج) واحد دوم شمالی،

مؤسسه بهداری رزمی دفاع مقدس و مقاومت

کدپستی: ۱۴۳۵۹۱۶۹۶۱

رایانامه: icjcmbehrazmi@gmail.com

سایت اختصاصی: www.behdarirazmi.ir

باهمراهی:

وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی - فرهنگستان علوم پزشکی ایران - معاونت امداد، بهداشت، درمان و آموزش پزشکی و دانشگاه علوم پزشکی ارتش جمهوری اسلامی ایران - معاونت سلامت، آموزش پزشکی و دفاع زیستی و دانشگاه علوم پزشکی بقیه الله (عج) سپاه پاسداران انقلاب اسلامی - معاونت امداد، بهداشت و درمان فرماندهی انتظامی جمهوری اسلامی ایران - سازمان بسیج جامعه پزشکی - جمعیت هلال احمر ایران

استقامت

در کلام بنیان‌گذار انقلاب و حامی خدمتگزاران انقلاب؛ خمینی کبیر (ره)

واژه قرآنی استقامت به راهی که بر خط راست است، گفته می‌شود (راغب-مفردات). علامه طباطبایی در المیزان فرموده است: "استقامت، طلب قیام شیء و درخواست ظهور و آشکار شدن همه آثار و منافع آن است. پس استقامت راه، متّصف نمودن آن است به آنچه از راه قصد می‌شود، مانند: مستقیم بودن، واضح و آشکار بودن. و عدم تمایل و انحراف و استقامت انسان در امر، به این است که از نفس خودش قیام آن و اصلاحش را طلب نماید، به گونه‌ای که با فساد و نقصی مواجه نشود و به طور کامل و تمام حاصل گردد (المیزان، ج ۱۱، ص ۴۷)". از دیگر معانی استقامت در منابع معتبر دینی به موارد زیر می‌توان اشاره نمود:

"استمرار داشتن در جهت واحد (شیخ طوسی در تبیان، ج ۶، ص ۷۷ و طبرسی در مجمع البیان، ج ۵، ص ۳۰۳)؛ "استقامت بر طریق حق که عقل به آن دعوت می‌کند، طاعت (تبیان، ج ۱۰، ص ۱۵۴)؛ "ارتباط تطبیقی استقامت و صراط مستقیم در مصادیقی نظیر تمسک به توحید؛ نیکی نمودن به والدین؛ از روی عدالت سخن گفتن (گواهی دادن) هر چند در مورد خویشاوندان باشد؛ وفا نمودن به عهد و پیمان الهی؛ "ثبات قدم و استواری در استمرار بر انجام مأموریت الهی مطابق با مأمور به، هماهنگی با همراهان، عدم تجاوز از راه مستقیم و بی‌توجهی به تمایلات ستمکاران است (سوره هود/ ۱۱۴- ۱۱۳)؛"

امام خمینی در یک بعد به استقامت مردم و ایجاد رابطه‌ای میان افزایش ظلم و بی‌عدالتی و رشد نیروی مقاومت در ملت‌ها اشاره و خاطرنشان کرده است، هر اندازه بر میزان ظلم و ناملایمات افزوده شود، تحمل و قدرت استقامت در برابر آن نیز بیشتر خواهد شد (امام خمینی، صحیفه، ۱۱۰/۳-۱۱۱). چند مصداق از فضیلت اخلاقی و قرآنی استقامت در کلام امام خمینی (ره) زینت بخش این نوشته است:

● **استقامت شرط پیروزی:** ... خداوند ان شاء الله به شما سلامت و سعادت عنایت کند، و استقامت که بالاترین نعمت است. قیام برای خدا و استقامت در آن قیام. تا اینجا قیام کردید و پیروز شدید؛ اگر استقامت کنید پیروز خواهید شد... (سخنرانی در جمع معلمان و دانشجویان تبریز و کاشان، ۱۳۵۸/۳/۴)

● **استقامت در دفاع از اسلام:** ... ملتی که بخواهد شرافت خودش را حفظ کند، اسلام را که مبدأ همه شرافتهاست بخواهد حفظ کند، این ملت باید علاوه بر جهاد، استقامت در جهاد داشته‌باشد. استقامت معنایش این است که اگر گرفتاری‌هایی پیدا شد در جهاد، اگر در جنگ‌هایی که پیش می‌آید برای یک

ملتی که می‌خواهد شرافتمند باشد، می‌خواهد اسلام را و نهضت اسلامی را به ثمر برساند، از مشکلات هراس نداشته باشد. در مشکلات سستی نکند. این امر خداست. خدای تبارک و تعالی، که دفاع را بر همه ملت و بر همه مسلمین واجب کرده است... (سخنرانی در جمع خانواده شهدای نیروی هوایی ۱۳۵۹/۱۰/۸)

● **تداوم و گسترش انقلاب با استقامت:** ... استقامت کند ملت ما. استقامت کند دانشگاه ما. استقامت کند حوزه‌های علمی قدیمه ما. استقامت کنند ارتش و همه چیز ما؛ ملت ما. که استقامت اسباب این می‌شود که ادامه پیدا کند این نهضت و انقلاب، و به همه جا سرایت کند... ملت ما در این انقلابی که کرده است، تا حالا استقامت کرده است، و بحمدالله تا حالا پیروز شده است. شما پیروزید در دنیا. شما مطرح شده‌اید... (کتاب جنگ و دفاع در اندیشه امام خمینی (س) ص ۷۳).

● **استقامت برای مقابله با مشکلات:** ... ما باید محکم بایستیم و خودمان را برای مقابله با مشکلات احتمالی آینده مهیا کنیم. ما نمی‌توانیم شرافت اسلامی - انسانی خود را از دست بدهیم... (سخنرانی در جمع اعضای هیات ایرانی در کنفرانس بین‌المجالس ۱۳۶۱/۷/۲۱).

● **استقامت در برابر همه قدرت‌ها:** ... شما هیچ وقت نترسید و مستقیم و پای بر جا بایستید و در مقابل همه قدرت‌ها استقامت کنید. و خداوند با شماست و شماها را ان شاء الله حفظ می‌کند از شرّ اشرار، و مملکت شما را نجات می‌دهد، و مهم این است که از شما راضی باشد حق تعالی... (سخنرانی در جمع مسئولان نظام، ۱۳۶۴/۹/۹).

امام راحل در پیام به مسلمانان ایران و جهان وزائران بیت‌الله الحرام در تاریخ ۱۳۶۶/۵/۵ چنین می‌فرماید: واقعاً پیامبر اکرم (ص) در چه غربت‌هایی برای دین حق و امحای باطل، استقامت و ایستادگی نموده‌اند و از تهمت‌ها و اهانت‌ها و زخم‌زبانهای «ابولهب» و «ابوجهل»‌ها و «ابوسفیان»‌ها نهراسیدند و در عین حال شدیدترین محاصره‌های اقتصادی در شعب ابیطالب، به راه خود ادامه داده‌اند و تسلیم نشدند و سپس با تحمل هجرت‌ها و مرارت‌ها در مسیر دعوت حق و ابلاغ پیام خدا و حضور در جنگ‌های پیاپی و نابرابر و مبارزه با هزاران توطئه و کارشکنی‌ها به هدایت و رشد همت گماشته‌اند که دل صخره‌ها و سنگ‌ها و بیابان‌ها و کوه‌ها و کوچه‌ها و بازارهای مکه و مدینه پر است از هنگامه پیام رسالت آنان... یاد امام گرامی و راهش پر رهرو





استقلا است

راه الهی، اصل قرآن-----ی و
سیره معصوم و مبین علیهم السلام
در بیانات مقام معظم رهبری

رهبر معظم انقلاب استقامت در راه درست را راه خدا می‌دانند: «خداي متعال وعده قطعی داده است که «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا»؛ استقامت در راه درست نتیجه‌اش این است که خدای متعال اندوه و ترس را از یک انسان و یک جامعه سلب و موفقیت را نصیب آنها می‌کند (۱۳۸۵/۸/۲۱). معظم له در مناسبت‌های مختلف، رموز پیروزی ملت‌ها را بر اساس فرهنگ اسلامی و سنن تاریخی مشخص نموده‌اند. در اندیشه آن رهبر بزرگوار، استقامت راز و رمز رسیدن به مقصود است. استقامت فرمان قرآنی، ارزش اسلامی و از اصول فرهنگی انقلاب اسلامی ملت بزرگ ایران است. شاخص این اصل در بین الگوهای معاصر، در کلام رهبری، استقامت و پایداری حضرت امام خمینی^(ع) است (بیانات رهبر انقلاب در دیدار با مسئولان وزارت امور خارجه ۱۳۷۵/۵/۱۷).

فرازهایی از بیانات رهبر حکیم انقلاب در باب "استقامت، رمز پیروزی ملت‌ها"

- ایستادگی یک ملت، موجب انزوای او نمی‌شود، بلکه بیشتر موجب عزت او می‌گردد (۱۳۷۷/۱/۱)؛
- هیچ ملتی جز به وسیله ایستادگی و مبارزه نمی‌تواند شرف خود و هویت خود و استقلال خود را به دست آورد... اما آن ملتی که به اسلام معتقد است، آن ملتی که به قرآن معتقد است، آن ملتی که به وعده خدا معتقد است، آن ملتی که معتقد است: «وَلْيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ» هر که خدا و دین خدا را یاری کند، خدا با تأکید او را یاری خواهد کرد؛ این توانایی را دارد (۱۳۷۹/۷/۲۹)؛
- ملتها همیشه آماده‌ی مقاومتند؛ مهم رهبران آنهاست. شما ببینید این ملت فلسطین که امروز این طور ایستاده است، همان ملت فلسطین پنجاه سال قبل است. آن روز ایستادگی نکرد، آن بلاها سرش آمد؛ امروز ایستادگی می‌کند و دشمن را قدم به قدم مجبور به عقب‌نشینی می‌کند. (۱۳۸۵/۱/۶)؛
- ملت فلسطین شکست نمی‌خورند؛ تنها راه، مقاومت است (۱۳۹۷/۹/۴)؛
- وقتی ملت‌ها بایستند، مقاومت کنند، ایستادگی کنند، قطعاً پیروزند؛ نمونه‌ی زنده‌اش ملت ماست (۱۳۹۱/۳/۲۹)؛
- هر جا ملت‌ها حرکت کنند، ایستادگی کنند، صبر و مقاومت نشان بدهند، پیروزی قطعی است (۱۳۹۴/۸/۱۲)؛
- هر ملتی، در سایه‌ی استقامت و ایستادگی، هویت پیدا می‌کند. آن چیزی که به ملت‌ها هویت می‌دهد، شخصیت می‌دهد، عظمت می‌دهد، به حفاظت از خود ملت‌ها و فرهنگ آنها کمک می‌کند، استقامت آنها و ایستادگی آنها است (۱۴۰۱/۱۱/۲۶)؛

استقامت سیره معصومین علیهم السلام

استقامت و ایستادگی جمهوری اسلامی، مظهر عدالتخواهی امیرالمؤمنین(ع) نیز هست. وظیفه ملت ایران و به خصوص مسئولان آن است که این الگورا هر چه بیشتر به نمونه اصلی خود نزدیک و شبیه سازند. (۱۳۸۶/۵/۶). اگر استقامت کردید، قله را فتح خواهید کرد و به قله حاکمیت دین خدا و حاکمیت حق و عدل خواهید رسید... تلاش کنید در این راه استقامت بورزید: فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ؛ استقامت مهم است، ایستادگی مهم است و این کار را شما می‌توانید بکنید و ان شاء الله به برکت توجه و توسل به حسین بن علی (علیه السلام) خواهید کرد (۱۴۰۲/۶/۱۵).





جداں با مرگ

نگاهی به بخش کوتاهی از زندگی

شهید سرهنگ

اصغر عیسی آبادی

به روایت همسر شهید



کشورهای دیگر سرایت نکند. با این حال ویروس کرونا به کشورهای دیگر سرایت کرد و به سرعت برق و باد وارد ایران شد. طولی نکشید که تعداد مبتلایان به کرونا به اندازه‌ای زیاد شد که بیمارستان‌ها دیگر تخت خالی برای پذیرش بیماران نداشتند. یکی از آن بیمارستان‌ها، بیمارستان خانواده بود. آن روزها وضعیت قرمز اعلام شده بود و اصغر بیشتر از قبل در بیمارستان می‌ماند و کمتر به خانه می‌آمد. همیشه در موقع بحران برای کمک به بیماران پیش‌تاز بود. وقتی که به خانه می‌آمد تمام فکر و ذکرش این بود که زودتر به بیمارستان برگردد و بیماران مبتلا به کرونا را مداوا کند. هر وقت که ابراز نگرانی می‌کردم به من دلگرمی می‌داد که نگران هیچ چیزی نباش! فقط مراقب خودت و پسرها باش! یکی از روزها که خیلی دلم برایش تنگ شده بود، از او خواستم که لااقل عکسش را برایم ارسال کند. وقتی او را در آن لباس‌ها دیدم، غمی روی دلم سنگینی کرد. کارکردن در بیمارستان با تجهیزات حفاظت شخصی یعنی ماسک، دستکش، لباس، شیلد و عینک جراحی، به طور شبانه‌روزی واقعاً نفس آدم را بند می‌آورد، آن هم در گرمای تابستان! از یک طرف خیلی نگران اصغر بودم و از طرف دیگر هم در آن شرایط بحرانی، خدمت شبانه‌روزی به بیماران را وظیفه‌ی انسانی‌اش می‌دانستم. وقتی تصویر صحنه‌هایی از بیمارستان را می‌دیدم، بغض راه گلویم را می‌بست. بیمارانی که بی‌حال روی تخت‌های بیمارستان افتاده بودند

کارشناس فیزیوتراپی، سرهنگ اصغر عیسی‌آبادی سی‌فروردین سال پنجاه و یک در تهران متولد شد. او در پاییز سال هفتاد و دو به استخدام ارتش جمهوری اسلامی ایران درآمد و با مدرک کارشناسی فیزیوتراپی از دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی، بعد از فارغ‌التحصیلی به اداره‌ی بهداشت و درمان نیروی زمینی ارتش منتقل و سپس به عنوان کارشناس در بیمارستان خانواده مشغول به کار شد. او پیش از استخدام در ارتش به عنوان بسیجی به جبهه اعزام شده بود. سرهنگ عیسی‌آبادی همان سال ازدواج کرد صاحب دو پسر به نام حسن و محمدحسین شد.

شهید به روایت همسر شهید

از اخبار شنیدم ویروسی به اسم کووید-۱۹ در ووهان چین مشاهده شده که بسیار کشنده است و سرعت سرایت بالایی دارد. ویروسی که سیستم تنفسی و مخصوصاً ریه‌ها را به سرعت درگیر می‌کند و قربانی‌های زیادی گرفته است. با شنیدن آن خبر لرزه به جانم افتاد. آن شب با خودم فکر می‌کردم اگر آن ویروس وارد ایران شود، حتماً اصغر در تماس مستقیم با مبتلایان قرار خواهد گرفت. این را خوب می‌دانستم که همسر مردی نیست که از ترس جان‌ش میدان را خالی کند. در حالی که ناراحت بودم برای همه‌ی افرادی که قربانی این ویروس شده بودند و یا با آن دست‌وپنجه نرم می‌کردند، اما مدام در دلم آرزو می‌کردم که این ویروس به

هر وقت که ابراز نگرانی می کردم به من دلگرمی می داد که نگران هیچ چیزی نباش! فقط مراقب خودت و پسرها باش!

و زندگی شان صرفاً به دستگاه اکسیژنی بند بود که به آنها وصل بود. همه جا بوی مرگ گرفته بود. بیمارهایی که تا یکی دو ساعت قبل زنده بودند، با وجود تلاش های کادر پزشکی، دیگر ریه هایشان برای نفس کشیدن آنها را یاری نمی کرد و برای همیشه با زندگی وداع می کردند...

اصغر که مسئولیت بخش فیزیوتراپی بیمارستان را بر عهده داشت، پا به پای سایر افراد کادر درمان برای بیماران کرونایی از جاننش مایه می گذاشت. به آی. سی. یو می رفت و برای بیمارانی که ریه هایشان درگیر شده بود، فیزیوتراپی تنفسی و قفسه ی سینه انجام می داد. خطرناک ترین کار اصغر آنجا بود که به آنها تنفس های صحیح را آموزش می داد. همکارهایش برایم تعریف می کردند که حتی در اوج خستگی و در ساعت های پایانی روز که فعالیت هایش به اوج می رسید، هرگز کسی ندیده بود که رفتارش با بیمار تغییر کند. حتی در آن موقعیت هم لحنش با همه صبورانه و مهربان بود. یکی از روزها که فعالیت بی وقفه حسابی او را خسته کرده بود، به اتفاقی رفت که چند بیمار کرونایی در آن بستری بودند. کنار هر تختی که می ایستاد اول بیمار را فیزیوتراپی تنفسی می کرد و بعد سعی می کرد به بیمار کمک کند تا طوری سرفه کند که در بهبود ریه هایش که درگیر شده بود تأثیر مثبتی بگذارد. اگر مجبور می شد برای بیماری بیشتر از توانش وقت بگذارد، هرگز خم به ابرو نمی آورد و برعکس طوری با او رفتار می کرد که انگار تازه اول صبح هست و تازه کارش را شروع کرده است.

همیشه خستگی اش را برای خودش نگه می داشت و نشاط و شادابی اش برای دیگران بود. یکی از شب ها که به خانه آمد، پسرها خواب بودند بعد از آنکه دست و صورتش را شست، مثل همیشه یک استکان چای ریختم و مقابلش گذاشتم. با قدردانی نگاهی به من انداخت. با یک لبخند ملایم جوابش را دادم، لبخندی که پشت آن یک دنیا نگرانی نهفته بود.

- اصغر جان خیلی مراقب خودت باش. دلم می خواد همیشه سایه ات بالای سرم باشه.

+ خانومم، من همه ی نکات بهداشتی را رعایت کردم، هرچی خواست خدا باشه، همون می شه.

دستم را روی دستش گذاشتم. دستش داغ و نگاهش بی رمق بود. در فکر فرو رفته بود. مثل شب های دیگر برایم صحبت نمی کرد. دستش را فشردم.

- عزیزم چرا اینقدر دستت داغه؟

دکتری که برای کمک به بیماران کرونایی به آی. سی. یو می رفت حالا خودش روی یکی از همان تخت ها خوابیده بود

بی آنکه چیزی بگوید برخاست و به اتاق خواب رفت و در را به روی خودش قفل کرد. متعجب به در بسته خیره ماندم. بعد به طرف در رفتم و چند ضربه به آن زدم.

- اصغر جان، حرف بدی زدم؟ ناراحت شدی؟

صدایش را از پشت در شنیدم:

+ نه، خانومم. از تو ناراحت نیستم فکر کنم کرونا گرفته باشم...

- تازه می خواستم با هم شام بخوریم.

+ گلم، هرچی می خواد بیماری باید بزاری پشت در و خودت از اتاق فاصله بگیری. هیچ کدام از پسرها رو نذار بیان نزدیک اتاق.

بعد از آن صدایش را شنیدم که داشت تلفنی با کسی مشورت می کرد. از صحبت کردنش متوجه شدم که در حال صحبت کردن با یکی از دکترهای بیمارستان است. علایمش را برای او توضیح داد و تلفن را که قطع کرد، من را صدا زد. با عجله خودم را به پشت در اتاق رساندم.

- جانم؟

+ حدسم درست از آب دراومد. من به کرونا مبتلا شدم. از شنیدن اسم کرونا انگار دنیا روی سرم آوار شد. قلبم طوری با شدت شروع به تپیدن کرد که چیزی نمانده بود از قفسه ی سینه ام بیرون بزند. از همان چیزی که می ترسیدم، به سرم آمده بود. تنها تکیه گاهم در زندگی به بیماری خطرناکی مبتلا شده بود. کسی که به عشق او نزدیک به سی سال از خانواده ام دور بودم، حالا می خواست من را تنها بگذارد؟

حتی تصورش هم برای من محال بود. گاهی خیلی برای دیدنش بی قراری می کردم. اما هرچه به او اصرار می کردم که در را باز کند و اجازه بدهد برای چند دقیقه او را ببینم، قبول نمی کرد. پشت در اتاق می نشستم و تا دیروقت اشک هایم سرازیر بود. اشک هایی که از اصغر و پسرهایم پنهان بود. آن یک هفته که در قرنطینه بود، برایش سوپ درست می کردم و آبمیوه های مختلف را می گرفتم و پشت در اتاقش می گذاشتم. خیلی به این در و آن در می زدم تا بلکه نشانه هایی از بهبودی را در وجودش حس کنم، ولی افسوس، وقتی غذایش نیم خورده یا دست نخورده باقی می ماند، غمی روی دلم خیمه می زد و امانم را می برد. طعم گس دوری چیزی نمانده بود خفه ام کند.

با امیدی که داشتم خودم را سراپا نگه داشته بودم تا آن شب لعنتی که با شنیدن صدای اصغر حس کردم که همان



همه جابوی مرگ گرفته بود. بیمارهایی که تایکی دو ساعت قبل زنده بودند، با وجود تلاش های کادر پزشکی، دیگر ریه هایشان برای نفس کشیدن آنها را یاری نمی کرد و برای همیشه با زندگی وداع می کردند

- اصغر جان من تحملش را ندارم. برگرد. بار غم تو کمرم را شکست... برگرد.

با دستمالی قطره های اشک را از روی قاب پاک کردم و سر جایش گذاشتم. بعد به طرف کتابخانه رفتم و کتاب های همسرم را با دستمال گردگیری کردم و مرتب کنار هم چیدم. از اینکه بعد از گذشت این همه وقت بالاخره دست و دلم به کار می رفت، احساس خوبی داشتم و خدا را شکر می گفتم. خانه را که حسابی برق انداختم، کمی به خودم استراحت دادم. با خودم فکر می کردم که اصغر چند روز دیگر از بیمارستان مرخص می شود؟ مثل کودکی که بی تاب دیدن مادرش باشد، بی تاب دیدن او بودم.

بعد از دو هفته بستری بودن در بیمارستان، روز بیست و سوم مرداد ماه سال نود و نه، در حالی که انتظار داشتیم به زودی اصغر را از آی.سی.یو به بخش منتقل کنند، یکباره ورق برگشت و هنگامی که پزشک ها برای دیدن او به آی.سی.یو می روند متوجه می شوند که الکترولیت های خونس به هم ریخته و کلیه هایش از کار افتاده و سطح اکسیژن خونس خیلی پایین آمده است. برای تنفس دستگاه ونتیلاتور لازم می شود. خیلی سریع کادر پزشکی را خبر می کنند. آنها برای احیای ریه های او هر کاری که از دستشان برآمد انجام دادند. عصر همان روز کتابی را از قفسه برداشتم و مشغول مطالعه شدم. برای دقایقی از فکر و خیال های جورواجوری که از دیشب به مغزم هجوم آورده بود خلاص شده بودم. خودم را غرق در مطالب کتاب کرده بودم که ناگهان صدای زنگ تلفن را شنیدم. احساسی توأم با دلشوره و اشتیاق همه ی وجودم را گرفت. کتاب به دست به طرف تلفن رفتم و با عجله برش داشتم.

- بله؟

+ سلام خانم.

- سلام. بفرمایید؟

+ ببخشید شما با سرهنگ دکتر اصغر عیسی آبادی چه نسبتی دارید؟

- همسرش هستم چطور مگه؟

کمی سکوت کرد و جواب داد:

+ تسلیت می گم...

کورسوی امید هم در وجود من سوسوهای آخرش را می زند. زانوهایم سست شده بود و نمی توانست وزن بدنم را تحمل کند. به دیوار تکیه دادم و پشت در روی زمین نشستم. همان طور که در خاطراتم غرق شده بودم، با به هم خوردن در اتاق خواب به خودم آمدم و به زمان حال برگشتم. محمدحسین بود که با چشم های پف کرده و متعجب از اتاق خواب بیرون آمده و به من خیره شده بود. شانه هایم را بالا انداختم و درحالی که سعی می کردم بغضم را از او پنهان کنم، لبخندی زدم و گفتم خوابم نبرد. محمدحسین سرش را به نشانه ی تأسف تکان داد و رفت. منتظر بودم او از خانه بیرون برود تا من با بیمارستان تماس بگیرم. پسر صبحانه آماده کرد و به من اصرار می کرد که صبحانه بخورم، اما نمی توانستم. بدون اصغر از گلویم پایین نمی رفت. محمدحسین که رفت با بیمارستان تماس گرفتم. وقتی از یکی از همکارانش شنیدم که همه چیز خوب پیش می رود و سطح اکسیژن خونس بالا آمده، انگار تمام دنیا را یکجا به من بخشیدند. تلفن را قطع کردم و با اشتیاق مشغول انجام دادن کارهای خانه شدم. قند توی دلم آب می شد.

دکتری که برای کمک به بیماراران کرونایی به آی.سی.یو می رفت حالا خودش روی یکی از همان تخت ها خوابیده بود. اصغر به من یاد داده بود که حتی در بدترین شرایط هم روحیه ام را نیازم. خیلی سعی می کردم با یادآوری حرف های او خودم را آرام کنم اما بی فایده بود مدام زیر لب زمزمه می کردم

یعنی می شه اصغر دوباره برگرده؟!

خانه را حسابی جاروبرقی کشیدم، دستمالی برداشتم و مشغول گردگیری خانه شدم. اول به طرف قاب عکس اصغر رفتم و آن را از روی دیوار برداشتم و به آن خیره شدم. هنوز مثل دوران نوجوانی که عاشق هم بودیم، نگاهش دلم را می لرزاند. در همان حین یک لحظه تن بی رمقش مقابل چشم هایم نقش بست که روی تخت بیمارستان افتاده بود. دلم ریش شد. انگار به قلبم چنگ می زدند و تکه تکه آن را از وجودم جدا می کردند. با خودم فکر کردم حالا که از بیمارستان به من خبر دادند که حالش رو به بهبود است، پس چرا این قدر نگرانم؟! خودم هم دلیل آن حس و حال را نمی دانستم.

قاب عکس همسرم را روی قلبم گذاشتم و سعی کردم به خودم بقبولانم که به زودی اصغر به خانه برمی گردد و دوباره روزهای خوب مان تکرار می شود. بعد از دقایقی قاب عکس را از روی قلبم برداشتم و دوباره به چشم های او خیره شدم. بی اختیار اشکم می جوشید و قطره های آن روی قاب عکس می چکید.



گذری و نظری بر بیمارستان پایگاه چهارم وحدتی دزفول و آنچه در آنجا گذشت

۴- بیمارستان اصفهان با ظرفیت ۵۰ تختخواب

۵- بیمارستان تبریز با ظرفیت ۵۰ تختخواب

گذری بر تاریخچه بیمارستان پایگاه وحدتی دزفول در اسفند ماه ۱۳۲۰ و بحبوحه‌ی جنگ جهانی دوم، ایالات متحده آمریکا تصمیم گرفت برای جابه‌جایی سریع و راحت واحدهای نیروی زمینی‌اش، راه آسفالته‌ای بین شهرهای خرمشهر و بروجرد احداث کند. برای این کار، در محل فعلی «پایگاه شکاری وحدتی دزفول» اردوگاهی احداث شد که به «کمپ تپه چرمه» معروف شد. در قسمت‌های مختلف آن ساختمان‌هایی برای نگهبانی، تجهیزات، منازل برای افسران، باشگاه افسران و میدان‌های وسیعی برای کاروان‌ها و تعمیرگاه‌های پرتعداد برای انواع ماشین‌های حمل اسلحه و مهمات، از خرمشهر به مقصد شوری، احداث کردند.

سازمان اداره‌ی بهداری نیروی هوایی

بهداری نیروی هوایی ارتش از سال ۱۳۰۰ خورشیدی بخشی از «صحنه‌ی قشون» بود و از سال ۱۳۲۰ همه‌ی یگان‌های بهداری ارتش در نیروهای سه‌گانه (زمینی، هوایی و دریایی) توسط یک سازمان مرکزی به‌نام «اداره‌ی بهداری ارتش» اداره می‌شدند تا آن‌که در سال ۱۳۴۵ «اداره‌ی بهداری نیروی هوایی» جهت مدیریت مؤسسات بهداشتی درمانی یگان‌های نیروی هوایی تشکیل شد که شامل «بیمارستان تخصصی مرکزی بعثت» (دارای ۱۵۰ تختخواب) در تهران و پنج بیمارستان منطقه‌ای تابعه‌ی نیروی هوایی در شهرستانها به شرح زیر بود:

۱- بیمارستان بوشهر با ظرفیت ۵۰ تختخواب

۲- بیمارستان دزفول با ظرفیت ۵۰ تختخواب

۳- بیمارستان همدان با ظرفیت ۵۰ تختخواب



در کنار اداره‌ی این تأسیسات یک درمانگاه کوچک برای رسیدگی‌های اولیه‌ی پزشکی ایجاد شد که شالوده‌ی بیمارستان نیروی هوایی در آن منطقه را شکل داد. در سال ۱۳۳۵ طرح احداث یک پایگاه برای نیروی هوایی ریخته شد. پس از دو سال قسمت‌هایی از پایگاه آماده و پایگاه تحویل نیروی هوایی ارتش شد و به پاس خدمات دو برادر

خلبان، سرگرد احمد وحدتی و سروان مهدی وحدتی، که در یک سانحه‌ی هوایی در در زمان انجام وظیفه جانشان را از دست داده بودند، نام پایگاه به پایگاه چهارم شکاری وحدتی تغییر کرد.

محمودرضا زمانی

در سال‌های آغازین دفاع مقدس همکاران پرستار با روحیه‌ی بسیار بالایی مشغول خدمت‌رسانی به مجروحین و مصدومان جنگ تحمیلی بودند و تمام‌مدت را با خاطری آسوده خدمت می‌کردند که نشان‌دهنده‌ی روحیه‌ی بالای آنان بود. مراجعین به بیمارستان که این روحیه و انگیزه را می‌دیدند، آن‌ها هم روحیه می‌گرفتند.

من شهادت می‌دهم که همکاران پرستار به‌ویژه خانم‌ها که اکثراً متأهل بودند و همسر و فرزند داشتند، هیچ کدام تقاضای انتقال به تهران و یا جاهای دیگر را ندادند و تمام‌مدت را با خاطری آسوده خدمت کردند که نشان‌دهنده‌ی روحیه‌ی بالای پرستارانی است که در زمان دفاع مقدس با اعتقاد و انگیزه خدمت می‌کردند.

بیمارستان پایگاه در خدمت همکاران نیروی هوایی ارتش و سایر نیروهای مسلح، از جمله تیپ ۲ زرهی دزفول و بقیه‌ی اهالی اندیمشک و دزفول بوده و همه می‌توانستند در طول جنگ تحمیلی از امکانات درمانی این بیمارستان استفاده کنند. صدماتی که به دزفول در طول جنگ وارد شد بسیار شدید و سخت بود ولی این مردم سخت‌کوش هیچ‌وقت مأیوس نشدند.

در طول ۴ سال اول جنگ که در بیمارستان پایگاه وحدتی دزفول خدمت می‌کردم، در بمباران‌ها و موشک‌باران دشمن، آتش‌سوزی‌ها و صدماتی وارده، همه‌ی کارکنان داوطلبانه از هم سبقت می‌گرفتند.



با شروع جنگ تحمیلی و حمله‌ی عراق به خاک ایران، اولین قرارگاه عملیاتی جنگ در جنوب کشور، در پست فرماندهی این یگان تشکیل شد و مسئولین عالی‌رتبه‌ی کشوری و لشکری کشور از این مکان، نیروهای تحت امرشان را هدایت می‌کردند. خلبانان از این پایگاه برای انجام عملیات مقابله به مثل و بمباران مناطق حساس اقتصادی و نظامی در عمق خاک دشمن و شرکت گسترده در عملیات پشتیبانی هوایی در تک‌های نیروهای خودی، پرواز می‌کردند.

پایگاه وحدتی دزفول در طول دوران هشت سال جنگ تحمیلی، پلی هوایی جهت تخلیه و انتقال مجروحین ایجاد کرده بود. در ستاد تخلیه‌ی مجروحین در این پایگاه، در زمان عملیات‌ها، روزانه ده‌ها سورتی پرواز جهت تخلیه‌ی مجروحین و جانبازان و رساندن فوری آنها به مراکز درمانی امن در نقاط مختلف کشور انجام می‌گرفت.

بیمارستان‌ها با وجود بمباران پیاپی دشمن با حداقل امکانات و تجهیزات، بیشترین خدمات را به رزمندگان ارائه می‌کردند. گاهی علاوه بر تخت‌های بیمارستانی، در راهروها و حتی محوطه‌ی بیمارستان نیز مجروح پذیرش و بستری می‌شد. این بیمارستان در حمله‌ی فتح-المبین بیش از ۱۳۰۰ مجروح و شهید را پذیرفت که نشان‌دهنده‌ی آمادگی کامل بیمارستان و کارکنان آن بود.

بیمارستان وظیفه‌ی دیگری نیز بر عهده داشت که شامل امداد و نجات مصدومین حملات موشکی و توپخانه‌ای رژیم بعثی عراق به شهرهای همجوار دزفول و اندیمشک بود که تا آخرین لحظه‌ی آواربرداری و تخلیه و نجات مصدومان در کنار و همراه مردم بودند. با توجه به شرایط حساس و بحرانی آن روزها و خیل مجروحین و مصدومین مناطق عملیاتی و موشک‌باران شهرها، اولویت اصلی در بیمارستان، پذیرش و مداوای این مجروحین بود، تعداد مصدومان و مجروحان پذیرش‌شده به‌مراتب بیشتر از آمار و ارقام رسمی دفاتر است که از ۱۳۵۹/۶/۳۱ تا پایان جنگ تحمیلی ۱۹۲۶۴ نفر ثبت شده است. این بیمارستان در سال ۱۳۹۴ درجه ارزشیابی دریافت کرد و هنوز فعال است. در حال حاضر ظرفیت این بیمارستان شامل ۱۵۰ تختخواب، با بخش‌های جراحی، ارتوپدی، مغز و اعصاب، آی.سی.یو، اطفال، زنان، داخلی و عفونی است و بخش پاراکلینیکی اش شامل آزمایشگاه رادیولوژی و اورژانس است.

وضعیت بیمارستان دزفول در زمان جنگ

به روایت رئیس بیمارستان؛ سرتیپ دوم پزشکی،



یادی از بازدید از بیمارستان نهاجا در دزفول

سرטיפ دوم دکتر محمدباقر مشیری*، متخصص و جراح گوش و حلق و بینی، رئیس اداره‌ی بهداشت و درمان نهاجا در سال ۱۳۶۰ به همراه فرمانده وقت نهاجا، امیر سرטיפ خلبان معین‌پور برای بازدید و بررسی اوضاع، شبانه به پایگاه عملیاتی دزفول رفتیم. در سرتاسر پایگاه چادرهای سفیدرنگ بهداری مستقر بود. وقتی وارد بیمارستان پایگاه شدم، آن قدر مجروح جنگی دیدم که بلافاصله لباس اتاق عمل را پوشیدم و دست شستم و تعداد زیادی از مجروحان را با کمک دیگر همکاران جراحی کردیم. در آن حال به خودم می‌گفتم که چرا زودتر نیامدم! محیط طوری بود که آدم را می‌طلبید. اقبالی بود که خداوند به شخصی عطا می‌کرد تا بتواند در آن اوضاع به مردم کمک کند. وقتی به تهران برگشتم، تعداد زیادی از پزشکان و پرستاران مؤمن و مخلص را برای خدمات‌رسانی به مجروحین به پایگاه‌های عملیاتی نهاجا اعزام کردم.

● وی در آبان ماه ۱۳۸۹ در سن ۷۷ سالگی درگذشت.

چند و چون راه‌اندازی بیمارستان صحرایی دزفول سرهنگ حجت‌الله جعفری‌منش

روز سوم فروردین ۱۳۶۰ به پایگاه شکاری دزفول اعزام شدم. مأموریت راه‌اندازی بیمارستان ۴۰۰ تختخوابی صحرایی دزفول در سال ۱۳۶۰ را بر عهده داشتم. تعداد مجروحین بسیار زیاد بود و بیمارستان پایگاه شکاری دزفول جوابگوی

رزمندگان نبود. من مأموریت داشتم بیمارستان ۴۰۰ تختخوابی صحرایی را در فضای باز بیمارستان پایگاه شکاری راه‌اندازی کنم. کلیه‌ی تجهیزات مورد نیاز بیمارستان صحرایی از سوی فرماندهی لجستیکی نهاجا به بیمارستان پایگاه ارسال شده بود. کارشناسی و بسته‌بندی تجهیزات ریز جراحی و عملیاتی کردن تجهیزات عمده در باشگاه افسران و درجه‌داران انجام شد. این کار با مشقت‌هایی همراه بود، اما وقتی اولین مجروح را به بیمارستان صحرایی پایگاه شکاری منتقل کردند، تمام خستگی‌ها جای خود را به حلاوتی وصف‌ناشدنی داد.

دارو و وسایل مصرفی مورد نیاز از طریق اداره‌ی بهداشت و درمان نهاجا در تهران تأمین می‌شد. ما فهرست اقلام مورد نیاز را برای اداره‌ی بهداشت و درمان می‌فرستادیم و اقلام در کوتاه‌ترین زمان به دستمان می‌رسید. نیروی انسانی شامل پزشکان متخصص در رشته‌های مختلف، پزشکان عمومی، کادر پیراپزشکی و کادر پرستاری مورد نیاز قبل از شروع عملیات درخواست و به منطقه اعزام می‌شدند تا در زمان حمله‌ی دشمن با کمبود کادر پزشکی مواجه نشویم.

ستاد تخلیه‌ی مجروحان در پایگاه هوایی دزفول مستقر بود و مجروحان ارتشی، سپاهی و نیروهای مردمی در قالب بسیج جهت مداوا و درمان از طریق هواپیما به نقاط مختلف کشور منتقل می‌شدند. بخشی از مجروحان قبل از انتقال به ستاد تخلیه، در بیمارستان دزفول تحت مداوا و جراحی قرار می‌گرفتند تا از حالت اورژانس خارج شوند و آمادگی کامل جهت انتقال را داشته باشند.

انتقال مجروحین

هواپیمای بوئینگ ۷۴۷ و هواپیمای سی ۱۳۰ نیروی هوایی، پیاپی در حال پرواز و جابه‌جایی بیماران و مجروحین جنگی بین پل هوایی دزفول و کلیه‌ی مراکز درمانی در سطح کشور بودند. مراحل انتقال مجروح بسیار دقیق و حساب‌شده و برابر برنامه‌ی ازپیش‌تعیین‌شده صورت می‌گرفت. به این ترتیب که هر یک از مجروحان، برگه‌ی شناسنامه‌ای بر روی سینه‌اش داشت که مشخصاتش، نوع جراحت وارده و اعمال جراحی و خدمات درمانی انجام‌شده در آن نوشته شده بود. انتقال مجروحان بر اساس میزان آمادگی پذیرش مراکز درمانی هر استان صورت می‌گرفت. آمار و اطلاعات ظرفیت پذیرش مراکز درمانی کل کشور را ستاد انتقال مجروحین از قبل در اختیار داشت و مجروحان به مراکزی اعزام می‌شدند که توان درمان و تجهیزات مورد نیاز آن مجروح را داشته باشند. اطلاعات و آمار بیماران اعزامی طبقه‌بندی شده بود،

تاریخ ۱۳۶۱/۴/۱ به پایگاه هوایی منتقل و به مدت دو سال مشغول خدمت شدم. من علاوه بر مسئولیت تخلیه‌ی مجروحین از بیمارستان به فرودگاه پایگاه، معاونت اداری پشتیبانی بیمارستان را نیز به عهده داشتم.

وضعیت خون‌رسانی به مجروحان در بیمارستان دزفول

سروان منصور زارع تیموری، تکنسین آزمایشگاه از خرم‌آباد تا اهواز تنها بیمارستان نظامی که فعال بود، بیمارستان پایگاه چهارم شکاری بود که کل منطقه را پوشش می‌داد. آن زمان من تنها تکنسین آزمایشگاه و بانک خون

اما فهرست اسامی بیماران اعزامی به دژبانی پایگاه داده می‌شد تا به خانواده‌هایی که مرتب جویای محل انتقال بیمارانشان بودند، جوابگو باشند. این کار در آرامش روح و روان خانواده‌ها خیلی مؤثر بود. تمام بیماران و مجروحان موج انفجاری به باشگاه همافران سابق اعزام می‌شدند و بعد از درمان و ایجاد آمادگی، برای انتقالشان اقدام می‌شد. نگهداری و درمان این مجروحان بسیار دشوار بود و کادر پزشکی و پرستاری را با مشکل جدی مواجه می‌کرد.

من بعد از راه‌اندازی و عملیاتی کردن بیمارستان ۴۰۰ تخت‌خوابی صحرایی پایگاه دزفول، تصمیم گرفتم به همان بیمارستان منتقل بشوم و انجام‌وظیفه کنم. بنابراین از



اتاق عمل

در اواخر سال ۱۳۶۰ داوطلب انتقال به دزفول شدم. من مسئول اورژانس بیمارستان بودم و محیط برایم تازه داشت. وضعیت آرام بود، اما حدود ساعت دوی بامداد دوم تا سوم فروردین متوجه شدم که آمبولانس‌ها با چراغ گردان و بدون آژیر و با سرعت وارد می‌شوند. مجروحین را به داخل اورژانس انتقال دادیم و شروع به رسیدگی کردیم. از نوک پا تا بالای سینه‌ی مجروحین پر از زخم ترکش بود. کم‌کم فاصله‌ی آمدن آمبولانس‌ها آن قدر کوتاه شده بود که جا برای بیماران و مجروحین نمانده بود. تعداد کارکنان کم بود، بنابراین به مسئولین اطلاع داده شد و باقی کارکنان بیمارستان را از منزلشان فراخواندند.

با روشن شدن هوا مردم پایگاه هم برای جابه‌جایی مجروحان به کمک ما آمدند. سالن ناهارخوری را تخت سربازی زدند و آماده کردند و مجروحین از

بیمارستان به آنجا منتقل شدند. من و تعدادی از همکارانم با باند فرودگاه هماهنگ شده بودیم؛ با آمدن هواپیمای مخصوص، مشخصات مجروحین را ثبت می‌کردیم و آنها را به محل تخلیه‌ی مجروحین در باند فرودگاه می‌بردیم و بعد سوار هواپیما می‌کردیم و به شهرهای مختلف اعزام می‌کردیم.

در آنجا یک پزشک متخصص جراحی اعصاب داشتیم، به نام آقای دکتر مُدرک که از اصفهان به طور داوطلب آمده بود. دکتر مدرک اکثر مجروحین جراحی اعصاب را که به این مرکز اعزام می‌شدند، همان جا عمل می‌کرد و سپس برای ادامه‌ی درمان اعزام می‌کرد. در واقع اگر تشخیص می‌داد که ترکش در جمجمه باعث خونریزی است و مشکل‌ساز خواهد شد، مجروح را همان جا عمل می‌کرد. می‌گفت: امکان دارد این مجروح تا اعزام بشود، از دست برود، بهتر است همین جا عملش کنم. ما زمان‌های حمله دوازده ساعته کار می‌کردیم. گروه روز از ۷ صبح تا ۷ شب و گروه شب از ۷ شب تا ۷ صبح. زمانی که برای استراحت به منزل می‌رفتیم، دوازده ساعت از فرط خستگی بیهوش بودیم. اما آقای دکتر مُدرک با توجه به سن بالایش نسبت به ما توانایی بهتری داشت. مثل سربازان قدیم که پایپ می‌بستند، دکتر مدرک هم تا بالای زانویش را پایپ می‌بست و تا خود صبح کار می‌کرد. هرگز از خستگی حرف نمی‌زد و با روحیه‌ی خوب عمل‌های جراحی اعصاب

بودم و دو نفر سرباز دیپلمه به نام‌های مصطفی فراتی و ابراهیم رحمتی در مواقع خونگیری به من کمک می‌کردند. هنوز از شعبه‌ی «بانک خون کشور» در منطقه اثری نبود. وقتی اعلام نیاز به خون می‌کردیم، اهداکنندگان خون از پایگاه و شهرهای دزفول و اندیمشک گروه گروه می‌آمدند، طوری که گاهی ده نفر اهداکننده را هم‌زمان بستری و کیسه‌های خون را وصل می‌کردم و آن دو نفر سرباز کمک‌دهنده، کیسه‌ها را آرام تکان می‌دادند تا خون با محلول داخل کیسه مخلوط شود و لخته نشود. به بیمار نیازمند به خون بعد از انجام آزمایش‌های مخصوص «کراس مچ» خون می‌دادیم. برابر دفتر ثبت بیمارستان، تا پس از عملیات فتح‌المبین بیش از ۱۹۵۰۰ نفر جهت اهدای خون به ما مراجعه کردند.

اهدا کنندگان خون

رئیس انجمن اسلامی (عقیدتی‌سیاسی فعلی) گروه خون B منفی داشت و هر موقع که به ایشان می‌گفتم نیاز به خون منفی داریم، بلافاصله حاضر می‌شد. کارکنان پایگاه چهارم شکاری، چندین نوبت در سال خون اهدا می‌کردند. از خون‌دهندگان پذیرایی خیلی ساده اما بسیار مقوی می‌کردیم. در سال ۱۳۵۶ برای تقویت کارکنان مقدار زیادی انواع ویتامین‌ها و پروتئین‌ها، به‌ویژه شربت‌ی به نام «هالیرانژ» که حاوی مقادیر زیادی عصاره‌ی کبد ماهی و انواع ویتامین‌های گروه B و C است، از خارج وارد شد. مصرف روزانه‌ی آن یک قاشق چای‌خوری بود و هیچ‌کس به علت غلظت بالای آن، تمایلی به مصرفش نداشت و گوشه‌ی انبار مانده بود. یک بار به صورت اتفاقی یک قاشق از این شربت را در یک لیوان آب رقیق کردم و نوشیدم. متوجه شدم که چقدر خوشمزه است. چند بشکه آب در حیاط بیمارستان برای نوشیدن آب سرد رهگذران گذاشته بودیم. شب‌ها در این بشکه‌ها، شربت‌های هالیرانژ را با مقداری شکر و آب مخلوط می‌کردیم و قالب‌های یخ را داخلش می‌انداختیم. رزمندگان که همراه بیماران و زخمی‌ها می‌آمدند، از آن می‌نوشیدند و آن قدر به‌به و چه‌چه می‌کردند انگار آب پرتقال تازه است. حتی قمقمه‌هایشان را هم پر می‌کردند و برای دوستانشان می‌بردند. خیلی زود در منطقه پیچیده بود که در بیمارستان پایگاه چهارم به جای آب، با آب پرتقال تازه از رزمندگان پذیرایی می‌شود.

خاطراتی پراکنده از بیمارستان نه‌جای دزفول
سروان فضل‌الله احمدی آهوئی، پزشک‌یار و تکنسین



و خون لخته هم اطرافش دیده می‌شود. موقع آوردن ترکش با خونریزی جهنده مواجه می‌شویم و بیمار در معرض خطر مرگ قرار می‌گیرد و این بسیار خطرناک است. اما جوان رزمنده خودش اصرار داشت که در همان جا عملش کنیم. نمی‌دانم چه حالتی در چهره‌ی آن جوان رزمنده دیدم که به همراه انترن همکارم وارد عمل شدیم و ترکش را خارج کردیم.

همکاری با بهداری نزا

یکی از اسناد نیروی هوایی در دوران دفاع مقدس، مربوط به بیمارستان شماره‌ی ۱ دزفول است که نشان می‌دهد اداره‌ی بهداری نزا (طب رزمی) در تاریخ ۱۳۶۶/۷/۶ در

انجام می‌داد. در یک مورد، گلوله‌ای درست روی نخاع و وسط مهره‌ی کمر یک رزمنده قرار گرفته بود و هر دو پایش فلج بود و آثاری از حس دیده نمی‌شد. آقای دکتر مُدرک گفت این را به هیچ وجه نمی‌توانم اعزام کنم. اگر اعزامش کنم، چهار نفر می‌خواهند بنشینند تا تصمیم بگیرند که آیا این عمل بشود یا نشود؟ آیا قطع نخاع است یا نیست؟ پس همین جا عملش می‌کنم و خیال همه را راحت می‌کنم. با مهارت تمام گلوله را از کنار نخاع بیرون آورد. خوشبختانه هیچ صدمه‌ای به مجروح نرسید و زمانی که بعد از بیدار شدن پایش را جمع کرد، همگی آن قدر خوشحال شدیم که انگار برادر خود ما بود.

یادی از شهید فکوری و شهید صیاد شیرازی سرتیپ دوم دکتر زمانی فراهانی، رئیس بیمارستان پایگاه وحدتی دزفول در جنگ

شهید فکوری یک روز برای دیدن خلبانان به پایگاه هوایی دزفول آمد. من هم حضور داشتم. خلبانان به ایشان گفتند: شما دکتر زمانی را به خاطر خدماتش در بیمارستان، تشویق نمی‌کنید؟

شهید فکوری گفت: من این کارها را گذاشته‌ام برای بعد از پیروزی در جنگ. اگر جنگ با پیروزی به اتمام برسد که ان‌شاءالله چنین خواهد شد، من پاداش همه‌ی شما را از امام خمینی (ره) می‌گیرم.

سپهبد شهید علی صیاد شیرازی که به دوستی با ایشان افتخار می‌کنم، از صادق‌ترین و صالح‌ترین فرماندهان ارتش در طول جنگ بود. ایشان را یک روز در فرودگاه پایگاه هوایی دیدیم. آن موقع ایشان درجه‌ی سرهنگی داشت. گفت: دکتر، من شما را کم می‌بینم. گفتم: جناب سرهنگ به علت گرفتاری شماست. شما که یکجا ساکن نیستید. طول جبهه را می‌روید و برمی‌گردید. بنده هم بیشتر در اتاق عمل مشغول مداوای مجروحین هستم. علت این به هم نرسیدن، کم‌محبتی نیست گرفتاری شما و بنده است. خندید و خداحافظی کرد و رفت.

امداد و درمان در پایگاه دزفول

در روایت سرتیپ دوم دکتر رشیدی، رئیس سابق اداره‌ی بهداری نهاجا و متخصص پزشکی هسته‌ای

جوان رزمنده‌ای را به بیمارستان آوردند که ترکشی تیز و برنده به طول دو سه سانتی‌متر در کشاله‌ی رانش قرار داشت. گفتیم اینجا برای عمل جراحی مناسب نیست، چون شریان فمورال و ورید رانی و ترکش در کنار هم قرار گرفته‌اند



نامه‌ای به بهداری ستاد مشترک ارتش، تقاضا کرده است که به سبب تراکم بیماران و کمبود کارکنان پزشک و پزشکیار و کمبود ظرفیت ساختمانی بیمارستان ۵۸۰ منطقه‌ای نزا در دزفول، بیمارستان شماره‌ی ۱ نیروی هوایی دزفول با این بیمارستان همکاری کند.

نامه‌ی سرهنگ دکتر دستغیب، رئیس بهداری نیروی هوایی، در پاسخ این نامه:

برابر اعلام بیمارستان منطقه‌ای شماره یک دزفول، آن بیمارستان از بدو تأسیس تاکنون در حد توان و امکانات

موجود در خدمت رزمندگان اسلام به خصوص اعزام‌شدگان از جبهه بوده است و با بیمارستان ۵۸۰ منطقه‌ای دزفول نیز همکاری دارد.

نقش آفرینی شهید بابایی در انتقال مجروحان سردار فتحیان، فرمانده وقت بهداری سپاه

در دوران دفاع مقدس فرمانده بهداری سپاه در جبهه بودم، بنابراین با بهداری ارتش و به خصوص ناوگان ترابری نیروی هوایی ارتش همکاری بسیار تنگاتنگی داشتیم. حدود هشتاد درصد ظرفیت ناوگان ترابری نیروی هوایی ارتش در زمان جنگ تحمیلی در اختیار تریاژ، انتقال و حمل مجروحان بود. در سال‌های آخر جنگ تحمیلی و هم‌زمان با عملیات کربلای ۵، دشمن همه‌ی راه‌های ارتباطی به خوزستان را زده بود. انتقال مجروحان ما با قطار از طریق عبور از پل تله‌زنگ بود که دشمن بعضی آن پل را هم زده بود. فرودگاه اهواز و پایگاه وحدتی دزفول را هم بمباران کرده بود. با این وجود عملیات کربلای ۵ با گستردگی تمام به لطف الهی آغاز شد. قبل از عملیات،

پیش‌بینی‌های لازم برای نگهداری کوتاه مدت مجروحین در استان خوزستان شده بود. در آن موقع، سرلشکر شهید بابایی، فرمانده عزیز و بسیجی به تمام معنا، معاون عملیات نیروی هوایی بود و شماره‌ی تلفنش را به من داده بود تا در هر ساعت از شبانه‌روز که برای انتقال مجروحین نیاز به هواپیما بود، با او تماس بگیرم. حدود ساعت یک بامداد بود که به من اطلاع دادند دشمن بعضی، بمباران شیمیایی وسیعی انجام داده است و تعداد زیادی مصدوم شیمیایی داریم و چون بیمارستان‌ها ظرفیت بیشتری برای نگهداری، مراقبت و درمان مجروحان

ندارند؛ اگر جابه‌جایی آنان از طریق هواپیما صورت نگیرد، با تلفات زیادی از نیروها مواجه خواهیم شد. وضعیت دشواری بود و همان طوری که اشاره کردم، دشمن همه‌ی راه‌های ارتباطی به خوزستان را زده بود و تعداد مجروحان و مصدومان بیش از انتظار بود. در آن ساعت با شهید بابایی تماس گرفتم و گفتم: فتحیان هستم... با گرمی پاسخ داد. در خط بودم که شنیدم خود شهید بابایی به کمک پرستاران، پزشکان و پزشکیاران، کار انتقال مجروحین و مصدومین را انجام داده‌اند. آن خلبان عالی‌مقام تا ظهر فردای آن روز، چندین هواپیمای در حال جابه‌جایی مجروح را نظارت و پشتیبانی کرد تا وقتی که تمام مجروحین بد حال تریاژ شدند. بعدش تماس گرفتم تا از وضعیت ببرسم. شهید بابایی گفت: خیلی عالی!

جلوه‌هایی از نجات مجروحان؛ قهرمانی به نام دکتر تابش

دکتر ناصر تابش در سال ۱۳۵۴ با مدرک دکترای پزشکی فارغ‌التحصیل شد. از حق خود گذشت و به بندر جاسک - دورترین نقطه‌ی نیروی هوایی - که ایستگاه رادار نیروی هوایی بود، اعزام شد. بعد از قبولی در امتحانات تخصصی پزشکی، پس از چهار سال به عنوان متخصص جراحی عمومی به بهداری نیروی هوایی بازگشت و به بیمارستان دزفول معرفی شد.

روایاتی از دکتر تابش

«در منطقه‌ی شمال خوزستان، هیچ دکتر جراحی نبود و هر چه از قبل بود، به شهرهای امن دیگر مهاجرت کرده بودند. حتی اعمال جراحی اورژانس مردم شهرها به گردن من بود. در این میان، اعمال جراحی اورژانس تیپ نیروی زمینی و واحدهای پلیس و ژاندارمری و سپاه پاسداران و خانواده آنها به من ارجاع می‌شد.

وقتی شهرها مورد هجوم و بمباران



عبدالعلی صفری مورد اصابت بمب خوشه‌ای قرار گرفت و مجروح شد. مجروح به بیمارستان افشار دزفول منتقل شد. چند جراح اعزامی نیز در آنجا حضور داشتند. عکس‌ها را دیدند و جسم خارجی موجود در بدن مجروح را «بمب خوشه‌ای عمل نکرده» تشخیص دادند. بیمارستان تخلیه و صدها مجروح به خیابان‌های اطراف منتقل شدند. پزشکان و پرستاران از مجروح دور شدند.

همه جراحان یکباره از انجام عمل سرباز زدند می‌گفتند برای این عمل، باید جراح نظامی بیاید. بنابراین دکتر ناصر تابش، پزشک پایور نیروی هوایی، را احضار کردند. دکتر تابش بلافاصله لباس اتاق عمل پوشید و وارد اتاق عمل شد، اما چه کسی باید با دکتر دست می‌شست و او را در انجام عمل جراحی همراهی می‌کرد؟ هیچ‌کس حاضر نبود در این عمل خطرناک پیش‌قدم شود. بالاخره بهمن بلنده، دستیار اتاق عمل، از راه رسید و به محض اینکه از موضوع باخبر شد، آمادگی‌اش را اعلام کرد و دیگران نفس راحتی کشیدند.

مجروح را با احتیاط بیهوش کردند. متخصص بیهوشی که یک پزشک اعزامی بود، با صدای بلند به همه اعلام کرد که چون بیماری قلبی دارد، مجروح را به دستگاه بیهوشی (مانیتور) وصل می‌کند

و بعد بیرون اتاق عمل می‌ایستد. قرار شد برای حفاظت از دکتر تابش، لباس ضدبمب بپوشد، ولی وقتی پوشید، منصرف شد، چون وزنش حدود پنجاه کیلوگرم بود.

خلاصه شمارش معکوس حین انجام عمل جراحی شروع شد. بعد از نیم ساعت، قسمتی از بمب نمایان شد. دکتر تابش آن را با ابزار مخصوص از داخل نسوج آغشته به خون خارج کرد. دستیارش، سروان پناهی، که یک همافر بود، آن را گرفت و پیچ ماسوره‌ی انتهایش را باز کرد و چاشنی را درآورد. بالاخره اضطراب و نگرانی در اتاق عمل و بیمارستان تمام شد و عمل جراحی به پایان رسید.

دکتر تابش می‌گفت «جنگ هشت سال طول کشید، اما برای من ده سال به ثبت رسیده است، چون تا دو سال پس از خاتمه‌ی جنگ، مجروحانی را به بیمارستان نیروی هوایی می‌آوردند که روی مین رفته بودند.»

دشمن قرار می‌گرفت، همه‌ی مجروحین به بیمارستان پایگاه هوایی اعزام می‌شدند. در بمباران هفت-تپه و کارخانه قند، صدها خانواده فرزندان مجروح خود را روی دست گرفته و با پای برهنه، گریان و نالان بدون این‌که به اورژانس مراجعه کنند، به اتاق عمل هجوم آوردند. در یک صحنه، خانواده‌ها فرزندان مجروح خود را به داخل اتاق عمل پرتاب می‌کردند و صحنه‌های رقت‌باری را به وجود می‌آوردند.»

صدها مجروح جنگی در این بیمارستان توسط ایشان تحت عمل جراحی قرار گرفتند. یک بار در هنگام عمل جراحی ناگهان بیمارستان هدف بمباران قرار گرفت و بلندگو اعلام کرد که کارکنان بیمارستان به سنگر گروهی بروند. عده‌ای از کارکنان به پناهگاه رفتند، اما دکتر تابش، آقای معمارپور، سرپرست اتاق عمل، خانم بنیادیان، آقای بهرامی، آقای آهوئی، تکنسین بیهوشی، و متخصص بیهوشی به سنگر رفتند. رها کردن بیماران در آن وضعیت غیرممکن بود.

آقای معمارپور تعریف می‌کرد که «چگونه می‌توانستیم عمل جراحی را ادامه بدهیم، در حالی که، شیشه‌ها یکی پس از دیگری فرو می‌ریختند و بمب و موشک در اطراف

بیمارستان منفجر می‌شد. در وضعیت اسفبار بیمارستان هوایی دزفول در ساعات خاموشی، همه به سنگر می‌رفتند و فقط کارکنان بیمارستان بودند که در فضایی پر از ترس و اضطراب به کار ادامه می‌دادند.»

مجروحی می‌گفت: «وقتی مرا روی تخت اتاق عمل خواباندند، شدت انفجار و درگیری در اطراف بیمارستان و صدای وحشتناک دو ضدهوایی در نزدیک ما به حدی بود که آنجا را خیلی ناامن دیدم. با این‌که شیشه‌ی پست تیوپ و سوند ادرااری به من وصل بود، سینه-خیز از اتاق عمل فرار کردم. با خودم می‌گفتم در خط که بودم، حداقل در سنگر بودم.»

بمب خوشه‌ای

یکم آبان ۱۳۶۵ یک سرباز بسیجی داوطلب بهشهری به نام



خاطراتی از فتانه برزاور، پرستار بیمارستان پایگاه چهارم شکاری

با خواهرم که او هم همکار من بود، به بیمارستان پایگاه منتقل شدم. در هر ساعت شب و روز از طرف هواپیماهای دشمن مورد هجوم قرار می‌گرفتیم. بیمارستان پر از مجروحان جنگی بود. خواهرم را به اتاق عمل و من را به ریکاوری فرستادند. تا آن زمان چنان صحنه‌هایی ندیده بودم. وحشتناک و غم‌انگیز بود. کار ما به صورت شبانه‌روزی و تعداد ما خیلی کم و فشار کاری بسیار زیاد بود، مخصوصاً اتاق عمل که ۲۴ ساعته جراحان در آنجا مشغول عمل بودند.

بعد از هر حمله و یا هر موشکی که به شهرهای اطراف پایگاه زده می‌شد، صف‌های طولانی برای خون دادن مردم و کارکنان پایگاه تشکیل می‌شد. یکی از روزها از فاصله‌ی دور صدای آژیر آمبولانس به گوش رسید، همین که وارد شد همه سرک کشیدند تا داخلش را ببینند. مجروح را به داخل بیمارستان پایگاه وحدتی آوردند. گویا در سنگر بود بر اثر انفجار مجروح شده بود. وقتی او را به اتاق عمل بردند، به خون نیاز پیدا کرد. همه هجوم آوردند که خون بدهند. پیرمرد رنجوری هم بین آنها بود. مسئول آزمایشگاه به او گفت شرایط لازم را برای اهداء خون نداری. اما او اصرار می‌کرد و

می‌گفت: یک عمر در این سازمان زحمت کشیده‌ام، من هم یک نظامی بوده‌ام! چرا نمی‌توانم به دوستانم کمک کنم؟!

سهیلا فرجام‌فر

سروصدای زیادی در راهروهای بیمارستان به گوش می‌رسید، به طرف اورژانس رفتم. چهار پنج آمبولانس گل‌مالی شده، قطاری و زنجیروار مجروحان را به محوطه‌ی جلو بیمارستان آورده بودند. درهای عقب را که باز کردند، صدای ناله‌ی مجروحانی که تقاضای کمک می‌کردند، بوی خون تازه، صدای شیون مادرانی که بچه‌ی تکه‌تکه‌شده‌شان را روی

دست آورده بودند، همه و همه در فضا پیچید. دکتر زراوند، پزشک نظامی پایگاه و دکتر خرسندی، پزشک عمومی که خیلی تروفرز بود، تک‌تک مجروحان را چک می‌کردند و دستورات لازم را می‌دادند. دکتر خرسندی فریاد می‌زد: «رگ بگیر، زود باش! رگ بگیر.» آن قدر مجروح آورده بودند که کسی به کسی نبود. همه می‌خواستند هر جوری شده به هم کمک کنند. اورژانس و اتاق عمل، کشش این همه مجروح را نداشت، حتی بعضی از عمل‌های کوچک و سرپایی، داخل راهروهای بیمارستان انجام می‌گرفت. چند مجروح بدحال زیر لب دعا می‌خواندند. مجروحان زیادی پشت در اتاق

عمل روی برانکارد به صف بودند. دکتری فیلم‌های ظاهرشده‌ی مجروحی را روی نگاتوسکوپ گذاشته بود و با دقت به آن خیره شده بود. چند شکستگی در نقاط فمور (ران)، هیپ (لکن) و آرم (بازو) در عکس بدجوری دهن‌کجی می‌کرد. گفت: همزمان باید دو گروه، روی این شکستگی‌ها کار کنند. این را گفت و به طرف دستشویی رفت تا آماده‌ی جراحی شود. کارکنان اتاق عمل دست‌به‌کار شدند. فوری ست‌های مربوط به

این عمل جراحی را روی توالی چیدند. وسایل داخل پک‌ها را که از اتوکلاو آورده بودند. پرستار اسکراب آماده‌ی کمک به جراح شد. گروه بیهوشی شروع به کار کردند. دکتر خسروی، پزشک نظامی و متخصص بیهوشی بود، همین که اجازه داد، عمل شروع شد.

رؤسای بیمارستان پایگاه چهارم شکاری

- سرتیپ دوم دکتر حسین‌علی جمع‌دار
- پروفسور امامی
- سرهنگ دکتر زمانی





بیمارستان طائفانی

یک نگاه از نزدیک
گفتگو با دکتر مجتبی ضیایی



کار می‌کردم و در ادامه‌ی جنگ از سال دوم به بعد سرپرست بیمارستان طالقانی آبادان شدم و از آبان سال ۶۱ تا پایان عملیات کربلای ۵، یعنی تا پایان سال ۶۵، به عنوان سرپرست بیمارستان طالقانی آبادان مشغول به خدمت بودم که دورانی پر از خاطرات خاص بود. آن زمان من به کمک چند نفر از دوستانم بیمارستان را اداره می‌کردیم. البته آن موقع‌ها بیمارستان یک سرپرست داشت و همه‌ی کارها بر عهده همان یک نفر بود و مثل الان تشکیلات مدیریتی و مسئول فنی و مدیر در کار نبود.

بیمارستان طالقانی آبادان یک بیمارستان غیرنظامی بود که خدمات زیادی انجام داد و قبل از ایجاد بیمارستان‌های صحرایی فعالیت داشت. ساختمان این بیمارستان به لحاظ فیزیکی یک ساختمان چهار طبقه‌ی خیلی خوب بود که بخش خصوصی قبل از انقلاب آن را ساخته بود. بعد از

من مجتبی ضیایی‌ام. دکترای علوم آزمایشگاهی دارم و متولد سال ۱۳۳۳ در قم هستم. از ابتدای جنگ در شهر آبادان بودم و بعد از فارغ‌التحصیلی در رشته‌ی علوم آزمایشگاهی به منطقه‌ی جنوب آمدم. بعد از انقلاب چون دوست داشتم که در منطقه‌ی محروم خدمت کنم، به آبادان آمدم. زمان جنگ تحصیلی تعدادی از نیروها و کادر پزشکی از آنجا رفته بودند و من به اتفاق چند نفر از دوستانم - با اینکه غیربومی بودیم - چون احساس وظیفه می‌کردیم، ماندگار شدیم. در آن زمان که به جبهه آمدم کاردان (فوق دیپلم) علوم آزمایشگاهی از دانشگاه علوم پزشکی ایران بودم و بعداً دکترایم را در دانشگاه شهید بهشتی تهران گرفتم. در آبادان به اتفاق چند نفر از دوستان در بهداری انجمن اسلامی راه‌اندازی کردیم.

یک سال اول در بیمارستان امدادگران آبادان در آزمایشگاه

تمام پنجره‌های بیمارستان را بستیم و همه را تیغه کشیدیم. تصورش را بکنید: بیمارستان شده بود مجموعه‌ای از راهروها که وقتی وارد آن می‌شدید دیگر نور طبیعی وجود نداشت

مواجه بودیم. آن موقع بیشتر به جراح و بیهوشی و ارتوپد نیاز داشتیم و با تصمیماتی که در تهران، در ستاد امداد و درمان وزارتخانه گرفته شد قرار شد که استان فارس، شهر آبادان را پوشش بدهد. استان فارس از طریق ستاد امداد و درمان استان، پزشکانش را هماهنگ می‌کرد و آنان به صورت چرخشی بیست روزه به منطقه می‌آمدند. در واقع قانون این بود که کارکنان درمان در تمام مناطق عملیاتی و خط مقدم بیست روز و در مناطق پشت جبهه، مثل ماهشهر و اهواز سی روز حضور داشته باشند. این قانون مصوب شده



بود که همه‌ی پزشکان در طول سال باید یک بار این خدمت را انجام بدهند. البته تعداد از پزشکان به صورت داوطلبانه بیشتر از این مدت هم می‌آمدند و می‌ماندند. کادر پزشکان بیمارستان طالقانی اکثراً از همان طریق تأمین می‌شد. با این وجود، کادر پرستاری و بهیاری خیلی خوبی داشتیم. با اینکه جنگ برایشان پدیده جدیدی بود و اصلاً آشنایی نداشتند و دوره و آموزش خاصی به این منظور ندیده بودند، به مرور همگی -بچه‌های پرستاری، بهیاری، اتاق عمل، کادر اورژانس، آزمایشگاه‌ها و همه‌ی بخش‌ها- آموزش‌های لازم را دیدند و آمادگی پیدا کردند و این بیمارستان واقعاً یک تیم قوی باتجربه به دست آورد. پزشکانی که می‌آمدند وقتی می‌دیدند که چنین کادری در آنجاست، انگیزه‌ی بیشتر پیدا می‌کردند. روی بیمارستان علامت صلیب سرخ را کشیده بودیم و به

انقلاب دولتی شد و به دانشگاه علوم پزشکی اهواز واگذار شد. از نظر مکانی موقعیت خوبی داشت و در جاده‌ی کمربندی بین آبادان و خرمشهر واقع بود. با شروع جنگ چون به جبهه‌ی فیاضیه، کوت شیخ آبادان و جزیره‌ی مینو نزدیک بود، خدمات خوبی به رزمندگان ارائه می‌داد.

این بیمارستان علاوه بر اینکه مجروحین شهری را پذیرش می‌کرد، به رزمنده‌هایی که در خط مقدم مجروح می‌شدند و احتیاج به مداوا و درمان داشتند به عنوان یک بیمارستان غیرنظامی خط مقدم که عملاً در وسط جبهه قرار داشت، خدمات می‌داد. پزشکان شهر آبادان که اکثراً هندی بودند از شهر رفته بودند و شهر با کمبود پزشک و کادر پزشکی مواجه بود. سایر بیمارستان‌های آبادان هم در عرض یکی دو سال ابتدای جنگ تعطیل شده بودند. مثلاً بیمارستان شرکت نفت آبادان که بیمارستانی مجهز و یک طبقه بود، از آنجا که نزدیک اروندرکنار و در معرض تیررس دشمن بود زود از بین رفته بود و عملاً غیرفعال بود. یا بیمارستان امدادگران (شهید بهشتی) که آن هم یک طبقه بود، نمی‌توانست مجروحین جنگ را پوشش بدهد، بنابراین بیمارستان طالقانی آبادان نقشی حیاتی در پذیرش مجروحین شهری و جنگی داشت. گرچه بعدها بیمارستان‌های صحرایی ساخته شدند و مکملی برای این بیمارستان‌ها بودند.

من طی شش سال جنگ در آبادان بودم، دو سال بعد از به تهران منتقل شدم و با توصیه‌ی آقای دکتر عین‌اللهی، سرپرست وقت ستاد امداد و درمان جنگ، تا پایان قطعنامه به عنوان سرپرست آمار و انتقال مجروحین مشغول کار شدم. دو سال آخر خدمتم را در تهران بودم و بعد برای ادامه‌ی تحصیل و آموزش به دانشگاه رفتم.

حال و هوای بیمارستان طالقانی

بیمارستان در منطقه‌ی جنگی بود و شهر همیشه از همه طرف زیر آتش بود، به‌ویژه بخش عمده‌ای از آبادان که به صورت نعل اسبی در محاصره قرار گرفته بود. آن اوایل -تا زمانی که آبادان از محاصره خارج شد- انتقال نیروها، کیسه‌های خون و لوازم و ابزار و مهمات، با هاورکرافت از طریق بندر ماهشهر به بندر چوئیده انجام می‌شد. در این شرایط کارکنان بیمارستان هم نمی‌توانستند درست جابه‌جا شوند. لذا فکری برای اسکان آنها کردیم و به صورت چرخشی ۲۰ شبانه‌روز نگهشان می‌داشتیم و ۲۰ روز به مرخصی می‌فرستادیم تا شیفت مقابل جایگزینشان شود.

ما کادر بومی آبادان نداشتیم. پزشکان بومی که اکثراً هندی بودند، شهر را تخلیه کرده بودند، لذا با کمبود پزشک

خیلی چیزها را هم ما در جنگ پیدا کردیم؛ روحیه‌ی کار تیمی و ایثارگری و تفکر و از خودگذشتگی و امثال آن را ما در جنگ به دست آوردیم

پزشکان اعزامی می‌گفتیم اینجا را نمی‌زنند، تا نترسند. در صورتی که این خبرها نبود، دشمن همه‌جا را می‌کوبید و آنجا هم در معرض اصابت خمپاره بود. یعنی حتی خمپاره‌ی ۶۰ که کوتاه‌ترین بردترین خمپاره را دارد، راحت به بیمارستان می‌رسید. عرض ارون‌دکنار کم بود و دشمن اطراف بیمارستان را با توپخانه و حتی بمب‌های خوشه‌ای و بمب شیمیایی هدف قرار می‌داد.

به تاریخ امداد و درمان جنگ در دنیا که نگاه کنیم، می‌بینیم برای انتقال مجروح و انجام درمان در مراکز



مجهزتر، مسافت‌ها و زمان‌ها طولانی طی می‌شده، اما در جنگ تحمیلی، مجروح طرف نیم ساعت به این بیمارستان منتقل و درمان می‌شد و بعضاً عمل‌های جراحی مهمی در آن صورت می‌گرفت. طبقاً تعدادی از مجروحین را به دلیل اینکه امکانات ما جوابگو نبود به اهواز اعزام می‌کردیم تا از آنجا با هواپیما به شهرهای پشت جبهه منتقل شوند و خدمات درمانی لازم را دریافت کنند.

از آنجا که بیمارستان در معرض خمپاره و توپخانه و در تیررس دشمن بود، طبقات سوم و چهارم بیمارستان عملاً از کار افتاده بود و ناچار دو طبقه‌ی بیمارستان را رها کرده بودیم و فقط از طبقه‌ی اول و طبقه‌ی دوم استفاده می‌کردیم. اتاق عمل‌ها در طبقه‌ی دوم بود، یک پانسیون هم در پشت بیمارستان بود که همه‌ی کارکنان را در آنجا اسکان داده بودیم. آشپزخانه، موتورخانه و تأسیسات و در واقع تمام

ظرفیت یک بیمارستان کامل را در همین دو طبقه و نصفی پیاده کرده بودیم.

سال ۶۴ بیمارستان شدیداً بمباران شد و چندین راکت به اطراف و محوطه‌ی بیمارستان اصابت کرد. ساختمان خیلی آسیب دید، به طوری که تمام پنجره‌ها و درها بر اثر موج انفجار شدید از جا کنده شدند و آمبولانس‌ها که اغلب از نوع هایس بودند، بر اثر موج انفجار از رده خارج شدند. ژنراتور و موتور برق بیمارستان از کار افتاد و در اثر موج انفجار چند نفر از کارکنان آسیب دیدند. همزمان با این بمباران، مقرهای رزمندگان در جزیره‌ی مینو و کوت شیخ و خرمشهر که تحت آتش سنگین بودند نیز آسیب دیدند. در این وضعیت در عرض نیم‌ساعت تیم اورژانس را دوباره راه‌اندازی کردیم و نیم ساعت بعد اولین مجروح‌ها پذیرش شدند.

بعد از آن بمباران تمام پنجره‌های بیمارستان را بستیم و همه را تیغه کشیدیم. تصورش را بکنید: بیمارستان شده بود مجموعه‌ای از راهروها که وقتی وارد آن می‌شدید دیگر نور طبیعی وجود نداشت. جلو بیمارستان را هم با کیسه‌های شن سنگربندی کرده بودیم که ضربه‌گیر باشد. پزشکان می‌گفتند مثل زندان شده است! اما برای مقاوم‌سازی بیمارستان چاره‌ی دیگری نداشتیم. پشت موتورخانه و ژنراتور و تأسیسات بیمارستان را هم به همین ترتیب ایمن کرده بودیم.

در این اوضاع کادر بیمارستان با چنان روحیه‌ای کار می‌کردند که پزشکان اعزامی را شگفت‌زده می‌کرد. تعجب می‌کردند که یک بهیار یا پرستار که از نظر تحصیلات شاید نهایتاً دیپلم داشت، چگونه می‌تواند کمک جراح باشد! جراحانی که به بیمارستان طالقانی می‌آمدند، حاضرند بر این صحنه‌ها شهادت بدهند؛ از جمله دکتر ماندگار و دکتر سیم‌فروش و دکتر محقق و خیلی از پزشکان دیگر که از شیراز و تهران می‌آمدند. حضور پزشکان از شهرهای دیگر به این دلیل بود که در عملیات‌ها چون مجروح بیشتر می‌شد، ما به تیم‌های پزشکی بیشتری احتیاج پیدا می‌کردیم، لذا علاوه بر استان فارس از استان یزد و تهران هم پشتیبانی می‌شدیم.

تا قبل از عملیات کربلای ۴ ما پرستار زن هم در بیمارستان داشتیم اما بعد از آن عملیات مسئولان نظامی تصمیم گرفتند که شهر تخلیه شود و ناچار قرار شد که ما هم خانم‌ها را خارج کنیم، بعد از آن بیمارستان کاملاً مردانه شد. در عملیات کربلای ۴ و ۵ و پس از آن در کادر پرستاری و و اتاق عمل فقط آقایان را داشتیم.

بیمارستان طالقانی هفت سال در جنگ مقاومت کرد و

اتاق عمل شبانه‌روزی فعال بود؛ آمار دقیق کل جراحی‌ها را ندارم ولی شاید روزانه بیست سی عمل جراحی انجام می‌گرفت

خدمات باارزشی ارائه داد و در سال ۶۶ تعطیل شد.

اسکان کارکنان بیمارستان

بیست و چهار ساعته در بیمارستان بودیم و اصلاً خانه‌ای نداشتیم که برویم. یک اتاق یک طبقه بود معروف به اتاق ۲۶ که اتفاقاً نزدیک به موتورخانه بود. ما در آنجا می‌ماندیم. پزشکانی که می‌آمدند، همیشه از ما می‌پرسیدند: کجا می‌خواهید؟ هر جا که شما می‌خواهید آنجا امن‌ترین جاست، ما هم می‌آییم همان جا. بعد می‌آمدند اتاق ۲۶ و می‌دیدند که نه! صدای تانک و خمپاره زیاد است نمی‌شود خوابید. اعتراض می‌کردند. می‌گفتم خب من که شما را زیر چهار طبقه اسکان داده‌ام، بروید همان جا. مجبور می‌شدند قبول کنند.

برای ما ساعت کار معنا نداشت. هیچ جا نمی‌رفتیم، مگر زمانی که مرخصی می‌گرفتیم. مثلاً آقای دکتر فرجام چون غیربومی بودند گاهی یک هفته به یزد می‌رفتند زمانی که من به مرخصی می‌رفتم، دکتر روحانی و دکتر محمدی که بومی خرمشهر بودند بیمارستان را اداره می‌کردند. به غیر از این موارد ما بیست و چهار ساعته در بیمارستان در کنار کارکنان و پزشکان بودیم.

کارکنان گروه پزشکی بیمارستان

اوایل حدود ۳۰۰ نفر نیروی انسانی داشتیم. زن و مرد در دو شیفت کار می‌کردند. بعدتر - با احتساب تأسیسات و نگهبانی و همه‌ی رده‌ها - حدود ۱۵۰ نفر در هر شیفت داشتیم که به مرور کمتر هم شد و در آن اواخر به حدود ۶۰ نفر در هر شیفت رسید. چون در اورژانس مجروح زن نداشتیم، همه‌ی نیروهای پرستاری خانم را به بخش منتقل کرده بودیم. در اورژانس حدود ۸ نفر نیروی زنده مرد داشتیم و ۳ نفر هم در انبار و آشپزخانه بودند.

حضور داوطلبانه

اکثر آنهایی که حضور داشتند همه داوطلبانه آمده بودند. حتی کسانی که ما اصلاً انتظار نداشتیم داوطلبانه همراهی می‌کردند. کارکنان بیمارستان اغلب غیرنظامی بودند و شرایط تعهدی خاصی هم نداشتند و می‌توانستند بگزارن بروند، ولی اکثر قریب به اتفاق آنها به صورت داوطلب ماندگار شده بودند و تا آخر فعالیت بیمارستان هم ماندند

و همکاری کردند. تعدادی خواهر امدادگر داشتیم که در انتقال مجروح و در بخش‌ها کمک می‌کردند. تعدادی نیروی امدادگر از واحد بهداری سپاه خرمشهر و از بسیج سپاه آبادان آمده بودند. تعدادی امدادگر خواهر هم به صورت دوره‌ای می‌آمدند و کمکمان می‌کردند. تقریباً تمام نیروها داوطلب بودند و هیچ حقوقی دریافت نمی‌کردند. اغلب خانواده‌هایشان از شهر رفته بودند، اما خودشان در شهر مانده بودند و کمک می‌کردند.

چالش‌های تأمین دارو و تجهیزات پزشکی

گاهی که یک سری لوازم جراحی، دارو یا خون کم می‌آوردیم، از طریق استان خوزستان تأمین می‌کردیم. مابقی نیاز را از تهران می‌آوردیم. در بازدیدهایی که نمایندگان وزیر بهداشت داشتند کمبودها را منتقل می‌کردیم؛ بعضی مواقع تأمین



می‌شد، ولی بعضی مواقع هم نه و در تنگنا قرار می‌گرفتیم. یکی از مشکلات عمده‌ی ما آمبولانس بود. آمبولانس‌ها اغلب در تیررس دشمن از بین می‌رفتند و از طرفی هم اغلب قدیمی بودند و مجهز نبودند. تعدادی آمبولانس خارجی داشتیم که قطعاتشان از کار افتاده و دیگر جایگزین نداشت. یکی دیگر از مشکلات آمبولانس‌ها نداشتن تجهیزات کافی برای اعزام مجروحین بدحال بود.

خلاقیت و نوآوری درمانی

در جراحی خلاق بودیم. فرض کنید در سنگری رزمنده‌ها ما در حال غذا خوردن‌اند و یا با شکم پر نشسته‌اند. یکدفعه یک خمپاره یا توپ وسط سنگر می‌خورد و همگی مجروح می‌شوند. حالا این مجروح‌ها را باید عمل کنید! از نظر

بیمارستان طالقانی هفت سال در جنگ مقاومت کرد و خدمات باارزشی ارائه داد و در سال ۶۶ تعطیل شد

عمل شبانه‌روزی فعال بود؛ آمار دقیق کل جراحی‌ها را ندارم ولی شاید روزانه بیست سی عمل جراحی انجام می‌گرفت.

یک خاطره‌ی ماندگار

زمان آزادسازی خرمشهر با یکی از دوستانم که بعد از من مدتی بیمارستان را اداره می‌کرد، رفتیم تا اگر نیاز به نیروی امدادی است، کمک کنیم. دشمن در عقب‌نشینی همچنان مقاومت می‌کرد. ما قصد داشتیم برگردیم که یک تیر سیمینوف به ران همراهم اصابت کرد و زخمی شد. بچه‌های امداد امام حسین (ع) خرمشهر، او را منتقل کردند. دیگر ندیدمش. بعد از چند روز که دنبالش می‌گشتم، در بیمارستان کوت عبدالله پیدایش کردم. یک جراح هندی عملش کرد و بعد منتقلش کردیم.

در همین زمان متوجه شدیم که او با مسئول پرستاری وقت آبادان، قصد ازدواج دارد. چون در آن شرایط نیاز به پرستار داشتیم، مراسم عقدشان را در همان بیمارستان طالقانی برگزار کردیم و یک عکس هم گرفتیم. اتفاق تاریخی جالبی شد. بعد از عقد او را برای ادامه‌ی درمان به بیمارستان بانک ملی تهران منتقل کردیم.

خاطره‌ی تلخی هم از حاج آقا دهدشتی، مسئول حوزه‌ی علمیه‌ی آبادان دارم. زمانی که داشتند ساختمان حوزه را می‌ساختند، یک خمپاره درست وسط کارگران و معماران برخورد کرد. معمار که درجا شهید شد، کارگران که مجروح شدند و حاج آقا دهدشتی هم از ناحیه‌ی دست راست مجروح شد. بعد که به بیمارستان منتقل شد، دیدیم دستش به طور کامل قطع شده و به پوست آویزان است. تلاش پزشکان به جایی نرسید و دست قطع شد.

با حاج آقا جمی که امام جمعه‌ی آبادان بودند و نقش حیاتی در مقاومت آبادان داشت، ارتباط مستقیم داشتیم. در آن شرایط جنگی با ایشان جمع محبوبی داشتیم. شب‌های ماه رمضان به خانه‌ی ایشان می‌رفتیم. حضورش برای افرادی که کار می‌کردند روحیه‌بخش بود.

با اینکه جنگ یک تهدید بود و خسارات بزرگی به کشور وارد کرد و سرمایه‌های باارزشی از این کشور گرفت، اما خیلی چیزها را هم ما در جنگ پیدا کردیم؛ روحیه‌ی کار تیمی و ایثارگری و تفکر و از خودگذشتگی و امثال آن را ما در جنگ به دست آوردیم که بسیار باارزش است و باید حفظ شود.

پزشکی و جراحی، بیهوش کردن این مجروحان خیلی پیچیده است. روش‌های بیهوشی‌ای که در جنگ تجربه شد، مثلاً عمل اورژانسی مجروحی که آمادگی قبلی ندارد، واقعاً عجیب بود. در شرایط عادی وقتی می‌خواهیم عمل کنیم، مشاوره‌ی قلب و مشاوره‌ی بیهوشی انجام می‌دهیم، دارو می‌دهیم و مریض قبل از عمل ناشتا می‌ماند و با شکم خالی برای عمل آماده می‌شود. در حالی که در جنگ اینگونه نبود و ناچار در بیهوش کردن و جراحی ابتکاراتی انجام می‌گرفت. در وسایل جراحی بعضاً با کمبود مواجه بودیم. مثلاً ست عروق نداشتیم و بعضی از جراحی‌هایی که به شریان مربوط می‌شد با همان فرآیند و امکانات موجود پیش می‌رفت. سعی می‌شد تمام کارهای مجروحین در زمان طلایی انجام شود تا مشکلی پیدا نشود.

ما پزشک، جراح و متخصص بیهوشی داشتیم و اعمال



جراحی انجام می‌دادیم. یعنی کارمان فقط این نبود که یک ویزیت و پانسمان کنیم و مجروح را سریع اعزام کنیم. کار ما اعزام نبود. چرا که اگر می‌خواستیم فقط کار اعزام را انجام بدهیم ده بیست دستگاه آمبولانس باید می‌گذاشتیم تا بتوانیم مجروحان را سریعاً اعزام کنیم و عملاً فقط یک مرکز اعزام می‌شدیم. در صورتی که اینگونه نبود و آنجا واقعاً یک بیمارستان بود؛ پذیرش می‌کردیم و هر جایی که لازم بود اعمال جراحی انجام می‌دادیم. در شرایط عادی روزانه نزدیک به ده عمل جراحی در آنجا انجام می‌گرفت. حتی ساکنین شهر در آن شرایط جنگی از بیمارستان خدمات می‌گرفتند مثلاً زنان بارداری بودند که برای زایمان مراجعه می‌کردند و بعضی از اعمال جراحی مورد نیاز اهالی را هم ما انجام می‌دادیم. در عملیات‌ها که مجروح زیاد بود، اتاق



از زیر و بم
عملیات

خاکبینی روح خدا در میدان کربلا بخش اول

قبل از عملیات

امام خمینی (ره) ۲۰ خرداد سال ۱۳۶۰ ابوالحسن بنی صدر را از فرماندهی کل قوا عزل کرد؛ چراکه بنی صدر در طول مدتی که فرماندهی کل قوا را برعهده داشت، با بی توجهی به تحرکات مرزی دشمن، موجب شده بود که در آغاز جنگ، آمادگی رزمی کافی در نیروهای مسلح وجود نداشته باشد. همچنین با ایده‌ی خسارت‌بار زمین بدهیم و زمان بگیریم، باعث شده بود تا بسیاری از مناطق از جمله خرمشهر سقوط کنند و آبادان نیز در محاصره قرار گیرد و تجهیزات نظامی ارتش به غنیمت بعثی‌ها درآید. جلوگیری از حضور و نقش‌آفرینی مردم و غیرنظامیان در دفاع از کشور و ممانعت از ارسال تجهیزات جنگی به جبهه‌ها، ایجاد تفرقه بین ارتش و سپاه هم از اقدامات بنی صدر بود.

تصمیم امام خمینی (ره) در عزل بنی صدر از فرماندهی کل قوا و همچنین رأی مجلس شورای اسلامی مبنی بر عدم کفایت سیاسی وی در مقام ریاست جمهوری، موجب شد تا پیروزی‌های قابل توجهی یکی پس از دیگری در جبهه رقم بخورد.



اقدام هوشمندانه‌ی امام، این عملیات را «فرمانده کل قوا، خمینی روح خدا» نامگذاری کردند تا در آن شرایط بحرانی بر پیوند سپاه پاسداران با امام خمینی تأکید کنند. قبل از آغاز عملیات نیز شهید آیت الله بهشتی از منطقه بازدید و برای افزایش روحیه‌ی رزمندگان در جمع آن‌ها سخنرانی کرد.

طرح عملیات

در طراحی عملیات پیش‌بینی شده بود که به منظور کوتاه کردن فاصله‌ی خط خودی از خط دشمن کانالی حفر شود. بر همین اساس از حدود سه ماه قبل کانالی به طول ۱۷۵۰ متر، عرض ۰/۵ متر و عمق ۱/۸ متر از سطح زمین تا ۲۵۰ متری خط دفاعی دشمن حفر و برای هجوم آماده شد. در این

حساسیت حصر آبادان و فرمان تاریخی امام خمینی (ره) در آبان سال ۱۳۵۹ مبنی بر این که «حصر آبادان باید شکسته شود» موجب شد تا با اقداماتی که در این منطقه انجام گرفت، دشمن به غرب کارون رانده شود، سر پل تصرفی توسط عراق در شرق کارون محدود نگه داشته شده و عراق از ادامه‌ی حمله به طرف آبادان و گسترش مواضع پدافندی بازداشته شود.

پس از عملیات تپه‌های مدن که در جنوب منطقه‌ی اشغالی انجام شد، عملیاتی با نام «فرمانده کل قوا، خمینی روح خدا» در شمال این منطقه در دستور کار سپاه پاسداران قرار گرفت. فرماندهان در شب قبل از عملیات در حالی که آماده‌ی اجرای عملیات بودند خبر عزل بنی‌صدر از فرماندهی کل قوا را حدود ساعت ۱۱ شب شنیدند؛ پس به نشانه‌ی رضایت از



مشکلات زیاد بود اما بچه‌های جنگ، خموده و خسته نبودند، همه اهل بگو و بخند و نشاط بودند. در دارخوین خودم مربی ورزش صبحگاه بودم. صبح زود بعد از نرمش، دعا می‌خواندیم و صبحانه می‌خوردیم

عملیات احداث شده بود، موقعیتشان را تحکیم و پاتک دشمن را خنثی کردند.

این عملیات هم از نظر روحی و فکری و هم از نظر نظامی و تاکتیکی اهمیت بالایی داشت و عملاً مقدمه‌ی عملیات شکست محاصره‌ی آبادان شد. از نظر روحی و فکری این عملیات خودباوری را در نیروهای بسیجی و سپاه تقویت کرد و رکود چند ماهه‌ی منطقه را پایان داد. از نظر نظامی هم این عملیات خط مقدم را به پل مارد نزدیک کرد. به همین دلیل دشمن این پل را برچید و به پل قصبه و سپس پل حفار متکی

عملیات ۳۵۰ تن از رزمندگان سپاه و بسیج شرکت داشتند که یک آتش‌بار توپخانه از ارتش، آنان را پشتیبانی می‌کرد و یک گروهان تانک از گردان ۲۱۴ لشکر ۷۷ پیاده ارتش نیز به عنوان نیروهای احتیاط در نظر گرفته شده بود.

عملیات در ساعت ۳:۴۰ بامداد ۱۳۶۰/۳/۲۱ پس از اجرای ده دقیقه آتش‌تهدیه آغاز شد. همزمان با حرکت نیروها از دو محور اصلی، نیرویی به استعداد ۶۶ نفر که از داخل کانال عبور می‌کردند، از آنجا بیرون آمدند و دشمن را غافلگیر کردند. به این ترتیب تا ساعت ۷ صبح موفق شدند شش کیلومتر پیشروی کنند.

واکنش دشمن بسیار شدید بود و چهار روز پی‌درپی کوشید منطقه‌ی آزادشده را پس بگیرد. نیروهای خودی هم در همان روز اول برای تثبیت موفقیت به‌دست‌آمده، بخشی از منطقه‌ی آزادشده را تخلیه کردند و با اتکاء به خاکریزی که در شب اول

دومین خط دفاعی دشمن بود. منطقه‌ی مانور در حد فاصل رودخانه‌ی کارون و جاده‌ی آسفالت آبادان-اهواز قرار داشت و در جناح شرقی جاده، گسترش در حد مورد نیاز برای مقابله با این جناح دشمن، پیش‌بینی شده بود. همچنین جلوگیری از رسیدن دشمن به حاشیه‌ی غربی رودخانه‌ی کارون، تلاش برای حضور رزمندگان در غرب رودخانه و دورنگه داشتن دشمن از ساحل کارون، برای ایجاد سرپلی مناسب در این منطقه، از اهداف این مأموریت بود.

فرمانده نیروهای عمل‌کننده در این عملیات، حسین خرازی بود و هدایت و کنترل کل عملیات را حسن باقری و سید یحیی صفوی بر عهده داشتند.

رزمندگان در این عملیات با پیشروی به سمت مواضع گردان زرهی صلاح‌الدین، سه خاکریز اول لشکر سوم زرهی ارتش عراق را تصرف کردند و توانستند ضمن پیشروی حدود ۲ کیلومتر در مواضع دشمن، ۲۰ نفر از نیروهای دشمن را اسیر کنند. دست‌کم ۱۲ تانک و ۳ نفر بر منهدم شد و با وجود ۱۰ بار پاتک دشمن، زمین‌های آزادشده برای اولین بار حفظ شد؛ این در حالی‌ست که به دلیل اهمیت منطقه‌ی دارخوین، ارتش عراق ۱۴۰۰ نیروی پیاده و ۵۰۰ نیروی مخصوص، همراه ۶۵ تانک و نفربر را در این منطقه مستقر کرده بود؛ اما پاتک‌های آنها، هشت روز بیشتر طول نکشید و وضعیت تثبیت شد.

عملیات «فرمانده کل قوا، خمینی روح خدا» نقطه‌ی عطف همکاری ارتش و سپاه در دفاع مقدس، آن هم بدون مشکل آفرینی‌ها و خیانت‌های بنی‌صدر بود و در سایه‌ی همین همکاری‌ها، عملیات ثامن‌الائمه (ع) هم طرح‌ریزی و به اجرا درآمد؛ عملیاتی که موجب شکست حصر آبادان شده و در پی نتایج حاصل از این عملیات، شکل جدیدی از تلفیق نیروها و اتخاذ راهبرد عملیاتی و تاکتیک‌های رزمی نوین آغاز شد.

دستاوردهای عملیات

عملیات فرمانده کل قوا، به طور مستقیم و غیرمستقیم، تأثیرهای فراوانی در طرح‌ریزی عملیات ثامن‌الائمه (ع) داشت؛ ازجمله اینکه این‌بار در همه‌ی نیروها، به‌ویژه فرماندهان نظامی به وجود آمد که می‌توان با تکیه بر نیروهای پیاده، آبادان را از محاصره دشمن خارج کرد و این تحولی در آن منطقه‌ی بی‌تحرك محسوب می‌شد. همچنین انهدام بخش وسیعی از نیروهای دفاعی دشمن و نزدیک‌تر شدن به پل قصبه، نویدبخش یک پیروزی بزرگ بود؛ زیرا در عملیات ثامن‌الائمه (ع)، نیروهای این محور می‌توانستند از فاصله کمتری، به طرف پل قصبه هجوم ببرند؛ ضمن اینکه نبرد سنگین با نیروهای دشمن بعثی، تجربه‌های بسیار ارزنده‌ای



شد.

در عملیات «فرمانده کل قوا، خمینی روح خدا» رزمندگان اسلام از سه محور به سمت دشمن حمله کردند؛ محور اول، شرق رودخانه‌ی کارون به فرماندهی رضا رضایی. محور دوم، از طریق کانال وسط به فرماندهی محمود پهلوان‌نژاد و محور سوم، شرق جاده اهواز-آبادان به فرماندهی منصور موحدی.

اهداف عملیات

اهداف این عملیات، حداکثر ۳ کیلومتر پیشروی و استقرار در

بگو و بخند و نشاط بودند. در دارخوین خودم مربی ورزش صبحگاه بودم. صبح زود بعد از نرمش، دعا می خواندیم و صبحانه می خوردیم.

خدمات امدادی به رزمندگان

اوایل جنگ، پس از استقرار در مدرسه، یک گروه از اصفهان آمدند. بار اولشان بود. همراهشان پزشکی به نام آقای دکتر سعادت بود. برادر همسر او، مسئول خط شیر محمدیه بود. خواهرش کارهای پرستاری را انجام می داد و خود دکتر هم کارهای پزشکی را انجام می داد و معاون من بود. جز اینها، برای کارهای امدادگری و خط، نیروهای مسلطی مثل آقایان مرادی و فراری را داشتیم که به جنگ عادت کرده بودند و می دانستند شکم پاره شده و گردن بریده یعنی چه و چطور

ما در یکی از خانه های متعلق به سازمان آب، درمانگاه درست کردیم. یک جا هم برای محل خواب در نظر گرفتیم و پشت خانه های سازمانی، یک سری سوراخ مثل حفره ی روباه برای جان پناه درست کردیم.

برای همه ی طراحان و مسئولان ستاد عملیات جنوب در این محور داشت. کسب تجربه ها، یافتن راه چاره ای برای زمین گیر کردن نیروهای احتیاط دشمن بود که در این عملیات، پاتک های سنگینی را اجرا کرده بود.

بهداری در عملیات فرماندهی کل قوا

خط شیر؛ زادگاه بهداری رزمی و سازندگی امدادگران به روایت برادر یوسف کشفی

شکل گیری اولین درمانگاه بهداری در دارخوین

ما در یکی از خانه های متعلق به سازمان آب، درمانگاه درست کردیم. یک جا هم برای محل خواب در نظر گرفتیم و پشت خانه های سازمانی، یک سری سوراخ مثل حفره ی روباه برای جان پناه درست کردیم.

من به عنوان مسئول یا هماهنگ کننده ی امور بهداری تعیین شده بودم.

تعدادی از بچه های اصفهان و بنیاد بهداری در جنگ از هرمزگان حرکت کرده و در دارخوین مستقر شده بودند. درکل این بهداری، منشاء خدمات برای چند یگان دیگر در منطقه شد و دیگران را هم زیر پوشش قرار داد.

منطقه هر روز وسیع تر و آتش جنگ گسترده تر می شد و ما دارو و نیرو کم می آوردیم. بچه های قم و امیدیه و بهبهان و شهرضا که گروهی حدوداً بیست و پنج نفره بودند، به بچه های دارخوین پیوستند تا سلمانیه را حفظ کنند. ما باید برای آنها امکانات دارویی و امدادی تهیه می کردیم، پس به بهداری سپاه خوزستان (منطقه ۸) که مسئولش آقای دکتر وکیلی بود، رفتیم. محل استقرار دکتر وکیلی از طرف فلکه ی چهارشیر به طرف فرودگاه، مقابل فرودگاه در منطقه ی کورش بود. ایشان تأمین کننده ی امکانات پزشکی و دارویی جبهه های جنوب بود. کار را برای او شرح دادیم و او هم حکمی با عنوان مسئول و هماهنگ کننده بهداری منطقه ی دارخوین ماهشهر به من داد و ما را راهی کرد. از آن به بعد نیروها و امکانات از آن سو برای ما فرستاده می شد و ما هم آنها را تقسیم می کردیم.

علاوه بر وسعت جنگ و کمبود نیرو و امکانات، ما با کمبود جا هم مواجه بودیم. یک بار که به درمانگاه برگشتم، صاحب خانه ای که ما آنجا را بهداری کرده بودیم، گفت ما می خواهیم بیاییم و شما باید اینجا را تخلیه کنید، چند روز مهلت گرفتیم. پرس و جو کردیم که چه کنیم. گفتند یک کیلومتر بالاتر، مدرسه ی بسیار بزرگی هست، بروید آنجا. ما عصرها فوتبال بازی می کردیم. آقای سیدعلی بنی لوحی گفت حالا فوتبال را چه کنیم؟ گفتم توی حیاط مدرسه بازی کنید! مشکلات زیاد بود اما بچه های جنگ، خموده و خسته نبودند، همه اهل



چیدمان امداد و انتقال در خط شیر

در خط شیر، سه ردیف آمبولانس گذاشته بودیم. یک آمبولانس هم در اسماعیلیه با یک امدادگر و یک پزشک‌یار داشتیم، یک سنگر امدادی هم برایشان درست کرده بودیم. آنها مجروح را موقتاً می‌بستند و خونریزی را بند می‌آوردند و به مرکز پزشکی ما (اورژانس) انتقال می‌دادند. ما آنجا بیشتر به مجروح رسیدگی می‌کردیم و بعد با آمبولانس‌های تندرو، مجروح را به اهواز و به بیمارستان‌های سینا، امام خمینی (ره) در ۲۴ متری، جندی شاپور (گلستان) یا بیمارستان پارس می‌بردیم. در سلمانیه که بین اسماعیلیه و خط شیر محمدیه بود، دو تا آمبولانس گذاشته بودیم. سلمانیه با سنگرها و مرکز دارویی

خط شیر

عراق زیاد به خط شیر حمله می‌کرد ولی هیچ وقت نتوانست آنجا را بگیرد. خود عراقی‌ها می‌گفتند اینها مثل شیرند! و اساساً به خاطر رشادت‌ها و عقبراندن‌های پیاپی عراقی و تلفات زیادشان به خط شیر معروف شده بود. اینجا همان خط مقدم جنگ بود. مقداری نخل داشت و بیرونش یک سیل‌بند بود. مقر فرماندهی و اطلاعات عملیات در نخلستان‌ها بود، منتها تمام پشتیبانی‌ها، بهداری، زرهی، خمپاره و توپخانه و... در سلمانیه قرار داشت. خط شیر، اصلی‌ترین خط دفاعی محور اهواز به آبادان بود و خیلی خوب توانست جلو عراقی‌ها را بگیرد. از شهرهای اصفهان، امیدیه و قم نیروهایی با ما بودند. اوایل هنوز تقسیم‌بندی، گردان‌بندی و تیپ‌بندی نداشتیم. اما بعد از عملیات حصر آبادان، کم‌کم سازمان‌بندی و گردان‌بندی انجام شد. برای عملیات آزادسازی بستان، این نیروها تبدیل به تیپ شدند و دیگر هر شهرستانی در تیپ خودش بود. فرماندهی و هدایت این گروه و محور به عهده‌ی اصفهانی‌ها بود که آقای رحیم صفوی فرماندهی‌شان می‌کرد. پس از ایشان شهید حسین خرازی کلاً فرماندهی منطقه را به عهده گرفت و آقا رحیم معاون آقای محسن رضایی شد. در طول این مدت دشمن عملیات تهاجمی هم داشت و چندتا تک سنگین زد که نیروها دفاع کردند.

یادی از ایام

بچه‌های سپاه هیچ وسیله‌ی سنگینی نداشتند. شهید حسن منصوری هر روز بعد از ظهر با یک تیربار قصد زدن هلی‌کوپترهای عراقی را داشت که از اول تا آخر خط شیر را گلوله‌باران می‌کردند. اگر کسی بیرون بود، زخمی یا شهید می‌شد. یک روز شهید منصوری با ظاهر شدن هلی‌کوپتر عراقی، در حالی که با عصبانیت دندان‌هایش را روی هم فشار می‌داد، به سنگر برنگشت و با تیربار آن قدر به آن هلی‌کوپتر تیر زد تا افتاد و خلبانش را هم اسیر گرفتند. این کار برای ما جان و امید تازه‌ای بود. احساس کردیم می‌توانیم کارهای دیگری هم انجام دهیم. برای ما حکم شکست کل عراق را داشت و از آن زمان بود که شروع کردیم به کانال زدن و به طرف عراقی‌ها پیش‌روی کردن. خلبان را که اسیر گرفتیم، انگار ترسمان ریخت. بعد از آن دو تا تک سنگین دشمن را برطرف کردیم و از فرماندهان درجه بالای آن‌ها اسیر گرفتیم و کم‌کم برای عملیات آماده می‌شدیم.



عراق زیاد به خط شیر حمله می کرد ولی هیچ وقت نتوانست آنجا را بگیرد. خود عراقی ها می گفتند اینها مثل شیرند! و اساساً به خاطر رشادت ها و عقبراندن های پیپی عراقی و تلفات زیادشان به خط شیر معروف شده بود

آمادگی بهداری

رفته رفته وضعیت بهداری هم سازمان یافته تر شد. ما دسترسی آن چنانی به مراکز پزشکی نداشتیم، بنابراین در کل اساس کار ما شده بود بهداشت. از مرکز بهداشت هرمزگان جانباز علی شکاری را آورده بودیم که هم مایه کوبی (واکسیناسیون) می کرد و هم ضد عفونی منطقه و کلر زنی منابع آب و... را بر عهده داشت. برای شپش و گال هم قرنطینه درست کرده

بودیم.

ساختار و سازمان بهداری خط

کار ما، سه بخش داشت: یک بخش درمان بیماری هایی مثل سرماخوردگی، دل درد و بیماری های داخلی. کسانی را که بیماری شدید داشتند، به بیمارستان اهواز انتقال می دادیم. یک بخش دیگر کارمان بهداشت و سالم سازی بود. بخش اساسی کارمان هم درمان و مداوای مجروحینی بود که در اثر آتش خمپاره و درگیری ها، آسیب دیده بودند. عمده ی کار ما درمان اولیه و بستن مجروحین و انتقال شان به مراکز پیشرفته ی پزشکی در شهرهای اهواز و ماهشهر بود. تأمین داروها را از چند بخش انجام می دادیم: یک سری داروهای درمانی را مسئول دارویی روزانه از اهواز تأمین



در دارخوین مستقر هستند، دیگر نیروها و امکانات را مستقیماً به دارخوین می‌فرستادند.

برای عملیات فرمانده کل قوا، آقای دکتر ابوترابی با گروهش از نجف‌آباد آمده بودند. من آن موقع در خط مجروح شده بودم. پس از بازگشتم، اسامی را که دیدم، برای عملیات بعدی دوباره ایشان را دعوت کردم. واقعاً با گروهش خالصانه کار می‌کرد. در هر عملیات، پایه‌ی اول کار بود. بعد از تشکیل تیپ نجف، آقای دکتر ابوترابی به آنجا رفت و به تأسیس بهداری نجف کمک کرد.

مرکز اسناد مؤسسه بهداری رزمی دفاع مقدس

می‌کرد. یک سری امکانات رفاهی و داروهای عمده‌تر پرسنل، از ستاد امداد و درمان بندرعباس به صورت هفتگی ارسال می‌شد و بخشی را هم از ماهشهر و جاهای نزدیک‌تر مثل مرکز بهداشت و درمان شادگان تأمین می‌کردیم. به طور کلی با توجه به پشتیبانی از ستاد امداد درمان هرمزگان، کمبودی احساس نمی‌کردیم.

اصفهان در دارخوین

اصفهان از نیمه‌های سال ۵۹، وارد همکاری با ما شد. ستاد امداد و درمانی که در هلال احمر به مدیریت حاج حسن شادی تشکیل شده بود، نیروهایش را به اهواز اعزام می‌کرد، که از اهواز به محورهای شوش، اندیمشک و دزفول و سوسنگرد می‌رفتند. وقتی مطلع شدند که تعدادی از نیروهای اصفهان



پرواز در اوج

حماسه هوانپرواز در جنگ تحمیلی (بخش ششم)

انتقال مجروحان در عملیات رمضان



شلمچه منتهی می شد. همچنین این منطقه، غرب جاده اهواز، شمال کانال ماهیگیری و شمال شرق بصره عراق را نیز پوشش می داد. رودخانه شط العرب در خاک عراق، رود کارون در ایران و باتلاق هورالعظیم، ضمن اینکه از عوارض طبیعی منطقه محسوب می شدند، قسمتی از مرز مشترک دو کشور نیز بودند. عملیات در ۵ مرحله متوالی اجرا شد. آخرین و پنجمین مرحله در ۶ مرداد، در محور شمالی پاسگاه زید در حد فاصل دژ مرزی خاک عراق و خاکریزهای مثلثی پاسگاه به انجام رسید. بهداری

خلاصه ای از مشخصات عملیات رمضان

عملیات رمضان در تاریخ ۲۲ تیرماه ۱۳۶۱، با رمز یا صاحب الزمان شروع شد. عملیات رمضان در منطقه عملیاتی غرب جاده اهواز-خرمشهر، شمال کانال پرورش ماهی، شمال شرق بصره در خاکریزهای مثلثی شکل به وسعت ۱۶۰۰ کیلومتر مربع قرار داشت. این منطقه از شمال به کوشک، طلائی و حاشیه جنوبی هورالهوریه، از غرب و جنوب به رودخانه شط العرب، از شرق به خط مرزی شمالی- جنوبی (دژ مرزی) از کوشک تا

عملیاتی بی نظیر بود. پد هلی کوپتر اورژانس ایستگاه حسینیّه و محور پاسگاه زید در تاریخ ماندگار خواهد ماند.

دکتر حیدر پور

امام (ره) که گفتند راه قدس از کربلا می گذرد و باید شما اینجا را آزاد کنید. شب بیست و یکم رمضان عملیات رمضان شروع شد، حالا در همین فاصله که از عملیات بیت المقدس گذشته بود عراق یک کار مهندسی بسیار وسیعی از پاسگاه زید به پایین انجام داده بود که مشهور به خاکریز مثلثی شد. یک مثلث هایی بود که قاعده اش سه کیلومتر یا چهار کیلومتر بود و هر ضلعش هم سه یا چهار کیلومتر و روی روی سر این مثلثی ها که بلندی آن حدود نُه متر بود یک تیربار گذاشته بودند. حالا بین این ها را از کی طراحی کردند، چقدر امکانات مهندسی آورده بودند که به سرعت توانستند خاکریزها را آماده بکنند. پایینش هم کانال ماهی بود، حالا ما برای اینکه بتوانیم به طرف بصره برویم، باید از این مثلث ها عبور می کردیم، این مثلث ها را بین یگان ها تقسیم کرده بودند. در عملیات رمضان در پنج مرحله وارد عملیات شدیم. در مرحله اول عملیات ما وارد نشدیم، و در مرحله دوم وارد شدیم که با تیپ محمد رسول الله (ص) و تیپ نجف اشرف باید هماهنگ می شدیم که اورژانسی زدیم که در آن اورژانس بچه های تهران از جمله آقای دکتر ربانی (جراح) و دکتر کاظمی مقدم (چشم پزشکی) هم آمده بودند.

نقش هوانیروز در پشتیبانی بهداری رزمی عملیات رمضان

در این عملیات، خلبانان هوانیروز با استفاده از ۳۴ فروند بالگرد سبک و سنگین (۲۱۴ و شنوک)، ۶۲۹ ساعت پرواز ۶۹۰ مجروح را انتقال و ۹۶۱ رزمنده را با هلی برن جابه جا و ۱۰ تن بار حمل کردند (جعفری، مجتبی، اطلس نبردهای ماندگار، ص ۷۹). تخلیه مجروحین از اورژانس های تاکتیکی خطوط مقدم، به بیمارستانهای اهواز و ماهشهر انجام می شد. مشارکت در پشتیبانی بهداری رزمی، انتقال هوایی توسط بالگردهای هوانیروز، با توجه به وسعت عملیات و حجم بالای مجروحین و شدت جراحات، در شرایط خطیر عملیات رمضان، از درخشان ترین نمونه های افتخار آفرین دفاع مقدس به شمار می رود.

ستوان یکم شهید خلبان "ایرج عیوضی" تیزپرواز هوانیروز آبیک بود که دلاورانه در دفاع مقدس شرکت داشت و در عملیات مختلف جنوب و غرب کشور نقش آفرینی نمود و سرانجام در عملیات رمضان به شهادت رسید. پیکر مطهر این شهید و الامقام بعد از گذشت ۱۶ سال شناسایی شد و به چشم انتظارهای خانواده اش پایان داد. طبق اظهارات سرکار خانم زلیخا ملکی مادر عالی مقام شهید عیوضی، آرمان این شهید بزرگوار امنیت و آرامش مردم و خدمت به هم نوع بود.



رزمی سپاه و بهداری بعضی از یگانهای ارتش با ایجاد پست های امدادی و اورژانس های صحرایی در پشت دژ مرزی نسبت به مداوا و انتقال مجروحین به بیمارستانهای اهواز و آبادان اقدام کردند. در این عملیات به علت اینکه بیمارستان صحرایی دایر نشد چند اورژانس مادر در عقبه اورژانس های احداث و بهره برداری شد. از ویژگی های این اورژانس ها احداث پد هلی کوپتر و انتقال هوایی مجروحین و بخصوص مجروحین بد حال بود. نقش هوانیروز در انتقال مجروحین و حضور در این فاصله از خط

آزیر سیب!

مروری بر مراسم سنگر حیات
کرامپداشت ایثارگری های جامعه پزشکی
و نیروهای درمانی در هشت سال دفاع مقدس
تنفس مصنوعی به ملانکه...

و همه منتظر چند تن از مهمانان و آقای وزیر بهداشت بودند. برایم تقارن این مراسم با زمان مسئولیت آقای ظفرقندی در این پست، بسیار جالب و کنجکاو برانگیز بود. من اسم آقای پزشکین و دکتر ظفرقندی را در زمان عملیات ها بسیار شنیده و خوانده ام. آقای دکتر ظفرقندی اصل جنس برای این مراسم است؛ وزیر بهداشتی که خود در خط مقدم جبهه دست فرماندهی مثل حسین خرازی را جراحی کرده است. آقای پزشکین هم همینطور است و نام او را نیز در کنار لشکر ۳۱ عاشورا و شهید باکری بارها شنیده بودم. گویی سرنوشت بار دیگر این مردان میدان را دور هم جمع کرده بود تا به یادآوری گوشه ای از خاطرات آن دوران بپردازند و بودن در این جلسه برایم فرصتی مغتنم بود.

قرار است از دو اثر نیز رونمایی بشود، که هر دو درباره ی نقش همین جامعه ی پزشکی در دوران دفاع مقدس هستند. اولی مجموعه ای ۴ جلدی، به نام "به سوی قاف" که به کوشش حمیده طاهری گردآوری شده و خود را با پلتفرم های دنیای جدید نیز به روز کرده است؛ یعنی در این مجموعه ما هم با اثر مکتوب روبرو هستیم همه با اثر ویدیویی و هم با پادکست صوتی که باز هم به نظرم کاری بسیار جالب است که بشود در قالب های جدید و به روز با مخاطب ارتباط برقرار کرد. و

پانزده دقیقه ای به شروع مراسم سنگر حیات در ساعت ۲ بعد از ظهر مانده بود، که وارد سالن امام جواد (ع) وزارت بهداشت شدم. چهارشنبه، چهارم مهرماه بود و ایثارگران جامعه پزشکی در روزهای جنگ، از همه جای ایران دور هم جمع شده بودند تا به یادآوری آن روزها بپردازند. اولین چیزی که نظرم را جلب کرد، راهرویی زیبا از آثار دفاع مقدس بود که در راهروی ورودی سالن امام جواد کار شده بود و همچنین پوستر کار شده از شهدای بهداری رزمی و پوستر طراحی شده از خود مراسم هم خبر از برنامه ای فکر شده و دقیق می داد. پوستر مراسم، یک طاقچه از وسایل کمک های اولیه را که به روی دیوار یک سنگر نصب شده بود، نشان می داد و به نوعی نقش جامعه پزشکی در حفظ زندگی انسانها در جنگ را یادآور می شد. دو سه پایه نیز بر روی سن بودند که رویشان را با پارچه پوشانده بودند.

در سالن تعدادی به طور پراکنده نشسته بودند و هنوز مراسم به صورت رسمی شروع نشده بود. عده ای روی سن در حال گذاشتن آخرین وسایل بر سر جای خود بودند و مجری هم که چند باری او را در شبکه سلامت و مستند تلوزیون دیده بودم ولی نامش را نمی دانم، کاغذ به دست با مدیر اجرایی مراسم در حال گفتگو بود. به نظر همه چیز مرتب و منظم بود



دانشجویی وزارت بهداشت دعوت کرد تا به پشت تربیون برود. دکتر حبیبی در صحبت‌های خود، پس از سلام و خوش آمد گویی به مهمانان، گفت:

«شما عزیزان، فرشتگان نجات مجروحان بودید؛ وقتی چشم مجروح به امدادگر و پزشک می افتاد، آرامش می گرفت... آرامشی که تا در جنگ نبوده باشید، لمس نمی کنید. دفاع مقدس از انسجام‌بخش‌ترین اتفاقاتی هست که تاکنون در کشور ما افتاده است؛ انسجامی که همه‌ی مردم و همه‌ی آنهایی که وطنشان را دوست داشتند، با هم آن را ایجاد کردند. مسیحی، زرتشتی و مسلمان در جبهه در کنار هم جنگیدند و همه در وقت کشته شدن، شهید محسوب می شدند. این هنر امام بزرگ بود که چنین انسجامی را ایجاد کرد.»

نفر بعدی دکتر حمید صاحب، مدیر اداره کل سلامت شهرداری بود که او هم پس از صحبت‌هایی درباره هویت و شخصیت ملی و کم‌کاری مسئولان آموزش سلامت در این زمینه، ادامه داد:

«ما در حوزه دفاع مقدس مدیون ایثار و از خودگذشتگی جامعه پزشکی بودیم ولی در احیا و نشان دادن این ایثارگری‌ها کوتاهی کرده ایم و پزشکی که هویت و شخصیت

دومی هم کتابی است به نام "زهره حریف ماه شد"، نوشته سمیه سادات شفیعی که تحلیلی بر نقش اجتماعی زنان در بهداری رزمی در جنگ است.

بالاخره حدود دو و ربع بود که مراسم با آمدن سردار فتحیان و سردار صفوی و دکتر ظفرقندی شروع شد. در ابتدا تیزری زیبا که الهام گرفته از پوستر اثر بود، با یک موسیقی مناسب و دلنشین پخش شد. در صف اول سالن جز آقای وزیر، دیگر جراحان زمان جنگ نیز نشسته بودند، که از بین آنها دکتر کلانتر معتمد و دکتر صحت را می شناختم. دکتر صحت با آن کت و شلوار سفید و عصای چوبی و صورت سه تیغ‌هی خود در بین مابقی مهمانان متفاوت و متمایز بود. سردار فروتن و دکتر محقق نیز نشسته بودند و عده‌ای نیز در حال مصاحبه با خبرنگاران بودند. مجری مراسم را با خواندن شعری زیبا از احمد شاملو که نام شاعرش را هم نگفت، شروع کرد:

مرا تو بی سببی نیستی

به راستی صلت کدام قصیده‌ای ای غزل؟

ستاره‌باران جواب کدام سلامی به آفتاب از دریچه تاریک؟

کلام از نگاه تو شکل می‌بندد

خوشا نظر بازیا که تو آغاز می‌کنی...

بعد برای اولین نفر، از دکتر حبیبی، معاون فرهنگی و

جراحی حیات بخش کار بزرگی است که مظلوم واقع شده است. ۳۵۰۰ نفر از جمعیت صدهزار نفری جامعه پزشکی در جنگ، که ۸۵ درصد اینها داوطلب و بسیجی بودند، به شهادت رسیدند، که ۲۵۰۰ نفر اینها امدادگر بودند.

همین آقای پزشکian، رییس جمهور عزیز، جزو همین تیم های اضطراری بود و با یک تلفن ما از آذربایجان با تیم خود به منطقه عملیاتی می آمد. یا دکتر ظفرقندی به طور عبدالله، هر کجایی که لازم بود، خدمت می کرد. ما کاری را شروع کرده ایم که اکنون در ابتدای آن هستیم تا بتوانیم این تجربیات را به جوان ها منتقل بکنیم. خیلی حرف ها در سینه دارم ولی نمی خواهم وقتتان را بگیرم. از سرکار خانم ها شفیع و طاهری که این آثار باارزش را آفریدند هم تشکر می کنم»

بعد از سردار فتحیان، سرلشکر رحیم صفوی به روی صحنه رفت و حرف های خود را با این بیت شعر آغاز کرد:

مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم
وفاداران کویش را چو جان خویشتن دارم...



ملی داشته باشد را کمتر نشان داده ایم. من آمدم اینجا که عرض کنم ما با تمام قوا آماده ی همکاری و مشارکت در همه ی فرم ها و ساختارهای هنری و برنامه سازی هستیم و دعوت می کنیم از همه ی هنرمندانی که طرح یا ایده ای دارند تا شخصیت و هویت اصلی جامعه پزشکی را احیا کنیم و از همگان دعوت می کنیم که برای این کار، هنر را به استخدام خود بگیرند.»

بعد نوبت به رضا اسماعیلی، شاعر و پژوهشگر ادبی رسید که غزلی در باب خرمشهر و سپس این غزل زیبا را برای حضار در سالن بخواند:

ما بر چکاد خوف و خطر ایستاده ایم

با درد و داغ و خون جگر ایستاده ایم

در فتنه خیز حادثه ها قد کشیده ایم

در روشنای صبح ظفر ایستاده ایم

ما شهره ایم در همه عالم به عاشقی

با داغ عشق، شعله به سر ایستاده ایم

"هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شده به عشق"

ما عاشقیم و زنده... اگر ایستاده ایم...

در ادامه ی برنامه هم نوبت به سردار نصرالله فتحیان، فرمانده بهداری رزمی جنوب، در زمان دفاع مقدس و مدیر موسسه بهداری رزمی دفاع مقدس و مقاومت رسید که با تبریک هفته دفاع مقدس به بزرگان جامعه پزشکی، شمه ای از خاطرات آن روزهای خود را بگوید:

«خدا را شکر می کنم که حدود ۶ سال است با حکم سرلشکر باقری موسسه ای تاسیس کرده ایم که به جامعه پزشکی در مقطع دفاع مقدس بپردازد. من به عنوان یک شاهد عینی، که از قبل از جنگ تا انتهای آن در جبهه حضور داشتم، یادم است که در روزهای ابتدایی جنگ هیچ چیز نداشتیم و در حداقل امکانات بودیم؛ ولی به اذن الله و فرمان امام، که جنگ در اوج و اجبات است، پزشکان با غیرت و امدادگران شجاع آمدند و در تمام بیمارستان های بزرگ ما، تیم های اضطراری شکل گرفت. امثال دکتر ظفرقندی، دکتر کلانتر معتمد، دکتر صحت و ده ها و صدها پزشک و جراح و پرستار دیگر آمدند و این تیم های اضطراری را تشکیل دادند و کار ما در بهداری رزمی این بود که فضا و امکانات را برای این افراد مهیا بکنیم. کسانی چون دکتر فاضل، دکتر معمارزاده، دکتر محقق، دکتر شهرزاد، دکتر جمشیدی و این یعنی بیش از ۶۰۰ اورژانس عملیاتی و ۵۹ بیمارستان صحرایی در خط مقدم جبهه!

بخش پزشکی جنگ واقعا خیلی مظلوم است. صد هزار عمل

و در ادامه گفت:

«بدون تردید یکی از عرصه‌های افتخارآفرین دوران دفاع مقدس، حماسه‌ی جاویدان جامعه پزشکی بود. من به عنوان یک مدرس دانشگاه، چنین ایثاری را در هیچ جنگی ندیده‌ام. فقط در یک عملیات کربلای ۵ ما، ۵۲ هزار مجروح و زخمی به بیمارستان‌ها منتقل شدند و بعد از عمل جراحی به عقبه فرستاده شدند. این کار حماسه‌ی بسیار بزرگی است. انصافا کاری که شما عزیزان در دوران دفاع مقدس کردید، در دنیا بی‌نظیر است.

در دفاع مقدس، جامعه پزشکی حدود یک میلیون مجروح را، چه در خطوط مقدم و چه در پشت جبهه‌ها درمان کردند و بیش از صدهزار عمل جراحی انجام دادند. جناب آقای ظفرقندی در عملیات خیبر، دست راست حسین خرازی را که قطع شده بود، عمل جراحی کرد! بیش از صد هزار مصدوم شیمیایی درمان شدند و پزشکان ما، بعضا تا ۷۲ ساعت پشت هم در اتاق عمل به جراحی مشغول بودند! مدیریت اینها هم یک کار بزرگی بود که باید تشکر بکنم از

تمام عزیزان بهداری رزمی و همه‌ی کسانی که این کار بزرگ را به انجام رساندند.»

در انتهای مراسم نیز، همزمان با پخش زنده‌ی مراسم در شبکه‌های سلامت و خبر سیما، دکتر ظفرقندی، وزیر بهداشت، درمان و آموزش پزشکی به روی صحنه رفت و چنین گفت:

«می‌خواهم به همه، مخصوصا جوانان بگویم که این چیزی که به دست آمده، گران به دست آمده و باید قدرش را بدانیم. افتخار جامعه پزشکی این است که همواره همراه و در کنار مردم بوده و مردم هم برای سربلندی این کشور همیشه از خودگذشتگی و ایثار کرده‌اند و اگر مردم در صحنه حاضر نبودند، هیچ موفقیتی به دست نمی‌آمد. اواخر جنگ که ارتباط مردم با جبهه‌ها کم شده بود، جبهه دچار رکود شده و افت پیدا کرده بود.

جامعه پزشکی در زمان جنگ سعی می‌کرد تا آنجا که می‌تواند خود را به مجروحین نزدیک کند و این فرق دارد با اصول جنگ‌های کلاسیکی که ما الان با آن روبرو هستیم. من اینجا وظیفه‌ی خودم میدانم از سردار فتحیان، که آن روزها برادر فتحیان بود و از ابتدا تا انتهای جنگ و در همه عملیات‌ها پای کار بود و امکاناتی برای ما فراهم می‌کرد که بعضا آن زمان در بیمارستان‌های شهری هم نبود، بسیار تشکر و قدردانی کنم. یادم است در عملیات خیبر اگر ۲۰ دقیقه خون دیرتر به حسین خرازی می‌رسید چه بسا که او همان روز شهید می‌شد و وقتی به هوش آمد، اولین سوالش این بود که بچه‌های من الان کجا هستند؟! و وقتی یه خورده بهتر شد با دست قطع شده گفت که می‌خواهم به منطقه برگردم!

از این هفته هدف ما این خواهد بود که این فرهنگ ایثار در جامعه پزشکی زنده بماند و به نسل‌های بعد منتقل بشود. دست تمام کسانی را که در آن ایام خدمت کردند و همچنین تمام کسانی را که این فرهنگ را زنده نگه داشته‌اند، می‌بوسم.»

در لحظات پایانی هم اول از خانم زهره کیاماری، همسر شهید فرهاد آسمانی تجلیل شد و بعد، از مجموعه "به سوی قاف" و کتاب "زهره حریف ماه شد"، با حضور آقای ظفرقندی، سرلشکر صفوی، سردار فتحیان، دکتر کلانتر معتمد، دکتر صحت، دکتر حبیبی و سردار فروتن رونمایی گردید. در انتها نیز از مشاوران محتوایی مجموعه ۴ جلدی به سوی قاف، یعنی دکتر محمدعلی محقق و سردار علی اصغر ملا و آقای هوشنگ قادری تقدیر به عمل آمد.





گزارش تصویری

مراسم سنگر حیات

گرامیداشت ایثارگری‌های جامعه پزشکی
و نیروهای درمانی در هشت سال دفاع مقدس











پزشکان فراجا از جنگ می گویند

دکتر سعید ارجمندی

جراح و متخصص بیماری‌های چشم
پزشک پیشکسوت فراجا

قدم به راه عقیده

اولین باری که اسلحه دست گرفت فقط هفده سال داشت و در جریان رفراندوم جمهوری اسلامی به عنوان عضو فعال کمیته‌ی فرهنگی جهاد سازندگی خوزستان محافظ صندوق انتخابات شد. با شروع جنگ تحمیلی در شهر یور ماه ۱۳۵۹ به عنوان جهادگر داوطلب به سوسنگرد که آن زمان در محاصره‌ی دشمن بود اعزام شد و با کمک دوستان و همزمانش در تشکیل اولین ستاد مقاومت در مسجد جامع سوسنگرد مشارکت کرد. تحصیل در رشته‌ی پزشکی از اهداف مهم دکتر ارجمندی بود مجاهدت در سنگرهای مبارزه هرگز سبب نشد که هدفش را به فراموشی بسپارد،

آرمان‌گرایی، تعهد و مسئولیت‌پذیری در نهاد نسلی که تجربه‌ی انقلاب و جنگ تحمیلی را پشت سر گذاشته‌اند، ریشه دوانده است. این نسل با تکیه بر این باورها، توان و روحیه‌ی مقابله و رویارویی با ارتش تاندان مسلح عراق را پیدا کرد و برای دفاع از کیان و مرزهای این آب و خاک سر از پا نمی‌شناخت. دکتر سعید ارجمندی، جراح و متخصص بیماری‌های چشم جمعی فراجا یکی از همین افراد است. برگ‌هایی از دفتر پر بار زندگی‌اش را، از روزهای خدمت در جبهه‌های سازندگی و رزمندگی تا مدیریت و طبابت، ورق می‌زنیم تا با نقش پزشکان رزمنده در مداوای مجروحین آشنا شویم



برای همین، سال ۶۱ در کنکور پزشکی دانشگاه اهواز شرکت کرد تا هر دو سنگر علم و جهاد را حفظ کرده باشد. از آنجا که دلش نمی‌خواست ارتباطش با فضای جبهه و جنگ قطع شود، برای سربازی خودش را به کمیته‌ی انقلاب اسلامی معرفی کرد و به این ترتیب سی ماه در جبهه‌های سوسنگرد، اهواز، خرمشهر، آبادان، بستان و حمیدیه خدمات بی‌نظیری را در امداد و انتقال و مداوای مجروحین جنگ از خود به یادگار گذاشت. دکتر سعید ارجمندی بعد از فارغ‌التحصیلی در رشته‌ی پزشکی عمومی در سال ۶۸ به بهداری کمیته‌ی انقلاب اسلامی فراخوانده شد و از سوی سرهنگ آیت، رییس وقت بهداری کمیته، به عنوان پزشک و رئیس بهداری کمیته‌ی خوزستان منصوب شد و تا سال ۷۰ و قبل از ادغام و تشکیل ساختار یکپارچه ناجا در خوزستان حضور داشت.

پلاک پزشکی

دکتر ارجمندی به روایت دکتر ارجمندی

۳۱ شهریور ماه سال ۱۳۵۹ که اولین حملات هواپیماهای عراقی به اهواز شروع شد، دانشگاه اهواز از اولین مراکزی بود که موشک‌باران شد. در آن زمان من به عنوان یکی از اعضای جهاد سازندگی اهواز به پایگاه مقاومت مسجد سوسنگرد اعزام شدم. آن روزها نیروهای مردمی زیادی برای کمک به رزمندگان می‌رفتند و هر کسی هر کمکی در هر زمینه‌ای از دستش بر می‌آمد داوطلب می‌شد. من در زمینه‌ی کمک‌های اولیه و امداد و انتقال مجروحین آموزش‌هایی دیده بودم. یک روز که با همراهی تعدادی از هم‌زمان برای آوردن اسلحه به اهواز برمی‌گشتیم، در همین فاصله‌ی رفت و برگشت خیلی از هم‌زمان ما در سوسنگرد مفقود شدند، دست کم بیست نفر از دوستان خودم هنوز با گذشت این همه سال مفقودالثر هستند، علتش این بود که آن زمان نیروهای مردمی پلاک نداشتند. وقتی به سن سربازی رسیدم، ترجیح دادم خودم را به کمیته انقلاب اسلامی معرفی کنم تا از این طریق بتوانم خدمت سربازی را در جبهه بگذرانم. آن زمان نیروهایی که از کمیته اعزام می‌شدند، در اختیار سپاه یا لشکر ۹۲ زرهی ارتش قرار می‌گرفتند.

یکی از حملات دشمن که در پاییز ۵۹ اتفاق افتاد، حمله‌ی جلالیه بود که نیروهای عراقی به بخش‌های زیادی از خاک خوزستان پیشروی کرده بودند. در عملیات بازپس‌گیری

این بخش‌ها در آذر ماه سال ۵۹ شدت درگیری‌ها بالا گرفت و اهواز موشک‌باران شد. اتفاقاً یکی از این موشک‌ها به سر خیابان محل سکونت ما اصابت کرد و از شدت موج انفجار موشک‌ها منازل مسکونی زیادی آسیب دید و نفرت زیادی شهید شدند. در حمله‌ی جلالیه دو هزار عراقی اسیر شدند.

اولین باری که خودم مجروح شدم سال ۶۱ در عملیات فتح المبین در ارتفاعات کله‌قندی شوش بود. آن زمان من در بهداری خط مستقر بودم. حین انتقال مجروح از خط به پشت خاکریز از ناحیه‌ی سر، دست و پا مورد اصابت ترکش قرار گرفتم و شدت جراحات به قدری بود که مجبور شدند مرا به عقب برگردانند. به هر زحمتی بود مرا سوار ترک موتور کردند و به نزدیک‌ترین پست امداد ارتش، یعنی پایگاه وحدتی دزفول، رساندند. از آنجا هم با آمبولانس به فرودگاه و در نهایت به بیمارستان شهید طالقانی تهران منتقل کردند.

سال ۶۴ در عملیات مهران در اورژانسی که در دل کوه تعبیه شده بود مستقر بودم. یکی از روزهایی که با همراه سایر اعضای تیم پزشکی از جمله دکتر حاجیانی در خودروی لندکروز بودیم، در پی موج انفجار و واژگونی خودرو آسیب دیدم. البته شدت آسیب دیدگی من آن قدری نبود که مرا به عقب برگردانند.

در همین سال یعنی سال ۶۴، رژیم بعث عراق در یکی از کم‌سابقه‌ترین حملاتش پنجاه نقطه‌ی شهر اهواز را موشک‌باران کرد. تعداد زیادی از مردم شهید و مجروح شدند و خیلی از آنها را به بیمارستان گلستان اهواز که من در آنجا خدمت می‌کردم منتقل می‌کردند. سال ۶۷ من سال آخر دانشگاه بودم و آخرین تجربه‌ی اعزام به جبهه یک سال بعد در سال ۶۸ و در منطقه‌ی بستان بود که یک ماه از طرح خدمتم را در لشکر ۷ ولی عصر (عج) گذراندم. آن زمان برای مداوای مجروحین به هویزه و سوسنگرد هم می‌رفتم.

بعدتر به کمیته پیوستم. کمیته در آن زمان در تهران درمانگاه داشت و با جذب پزشکان قراردادی خدمت می‌کرد. در استان‌ها و شهرستان‌ها هم پلی‌کلینیک داشت. گرچه در سال ۶۹ و قبل از موضوع ادغام، طی سمیناری که در مشهد برگزار شد قرار شده بود بیمارستان کمیته در تهران ساخته شود، اما با موضوع ادغام منتهی شد.



شب هول

چندپاره‌ی پیراکنده مروری بر شب‌های جنگ

محمدنظری خواه
دانشگاه علوم پزشکی فسا

یک نارنجک دیگر منفجر شد. موجش چند متر مرا پرتاب کرد، اما به خواست خداوند توانستم با قدری تلوتلو رفتن دوباره خودم را به جعبه برسانم و آن را بردارم و به پناهگاه برگردم. راننده هم آمد.

با شنیدن صدای رگبارها و غرش گلوله و توپ و تانک متوجه شدیم که کاملاً در محاصره‌ی دشمن هستیم. آن شب درگیری حدود چهار ساعت ادامه داشت. در اوج عملیات بودیم و سه نفر از هم‌زمان سپاهی که در سنگرهای اطراف تپه مشغول نگهبانی بودند هدف ترکش نارنجک‌های دشمن قرار گرفتند. ما توانستیم آن سه نفر را - که یکی شان همان اول به شهادت رسید و دو نفر دیگر مجروح شدند - به داخل سنگر محل استقرار آمبولانس منتقل کنیم.

با توجه به اینکه تحت شدیدترین تدابیر نظامی بودیم، شب‌ها اجازه‌ی حرکت دادن آمبولانس را نداشتیم.

شب و سکوت و هم‌انگیز، تاریکی و هوای سرد آذر ماه آخرین روزهای فصل پاییز سال ۱۳۶۰ در کوه‌ها و تپه‌های اطراف شهر مهاباد استان آذربایجان غربی. پاسی از نیمه‌شب گذشته بود و من و سربازی که راننده‌ی آمبولانس بود، داخل آمبولانس در سنگری که آشیانه‌ی آمبولانس و محل استقرار ما بود، به قول معروف به صورت آماده باش استراحت می‌کردیم.

ناگهان نارنجک‌های تفنگی نیروهای ضدانقلاب به بدنه‌ی کوهی در کنار سنگر خمپاره‌انداز ما برخورد کرد و سنگ و ترکش‌های سنگ همراه با براده‌های نارنجک روی آمبولانس ریخت. من روی تخت پایین خوابیده بودم. سرباز راننده که در تخت بالا قرار داشت یکدفعه به روی سینه‌ی من افتاد. به سرعت او را کنار زدم و هراسان از کیسه خوابم بیرون پریدم. با عجله جعبه‌ی اورژانس را برداشتم. به سمت پناهگاه می‌رفتم که پشت خاکریز



در نزدیکی تپه‌ای که نیروهای ما مستقر بودند یک روستا قرار داشت. صبح که شد صدای رگبار سلاح‌های سبک که مدتی بود قطع شده بود، دوباره بلند شد. ضدانقلاب محاصره‌ی ما را ترک کرده و به روستا رفته بودند و از داخل روستا به سمت ما تیراندازی می‌کردند. با روشن شدن هوا دید بهتر شده بود. نیروهای ما که چاره‌ای جز هدف قراردادن روستا نداشتند، شروع به تیراندازی کردند. این درگیری یک ساعت ادامه داشت. با آتش شدید نیروهای ارتش و سپاه بخشی از روستا تخریب و کاملاً خالی از سکنه شده بود. بالاخره با کشته شدن تعدادی از افراد دشمن و دستگیری چند نفر از آنها درگیری پایان گرفت و ما توانستیم مجروحین و شهدا را به بیمارستان مهاباد انتقال بدهیم. امروز پس از گذشت سی و هشت سال از آن ماجرا، هنوز خاطرات آن شب دلم را به درد می‌آورد و برایم فراموش‌نشدنی است...

بنابراین اگر مجروحی داشتیم، به هر سختی که بود باید تا صبح و طلوع خورشید و امن شدن جاده‌ها صبر می‌کردیم، بعد از آن می‌توانستیم مجروح را به بیمارستان انتقال بدهیم. حال یکی از مجروحان که ترکش به سرش خورده کرده بود و خیم بود و با مرگ دست‌وپنجه نرم می‌کرد. برایش لوله‌ی هوا گذاشتیم و هر کار دیگری که از دستان برمی‌آمد انجام دادیم، اما نتوانستیم جانش را نجات دهیم. وضعیت دشواری بود؛ از یک طرف اجازه‌ی بردن مجروح به بیمارستان را نداشتیم و از طرف دیگر اگر می‌بردیم، ماشین هدف آتش نیروهای ضدانقلاب قرار می‌گرفت و خودمان هم از بین می‌رفتیم. با وضعیتی که داشتیم در ادامه نفر دوم را هم از دست دادیم و تعداد شهدایمان به دو نفر رسید. نفر سوم را که از چند جا ترکش خورده بود، با انجام پانسمان و وصل کردن سرم و به کمک داروهای مسکن توانستیم به صبح برسانیم.



صبح روز بعد

روایت سروان فضل‌الله احمدی آهویی
پزشکیار و تکنسین اتاق عمل بهداری نیروی هوایی ارتش

از جزیره‌ی هجندون



فروردین ماه سال ۱۳۶۴ داوطلبانه به جای یک نفر پزشکیار، به سایت موشکی هاگ در جزیره‌ی مجنون رفتیم. این سایت آماده‌ی عملیات بود و گلوله‌های توپ در نزدیکی ما فرود می‌آمدند. ما در بهداری یک آمبولانس با راننده و مقداری دارو داشتیم که در سوله‌ی بهداری قرار داشت. ساعت دوی بعدازظهر فردای روزی که به آنجا رسیدیم، هواپیماهای عراقی به این سایت حمله کردند. حمله هواپیماهای دشمن برق‌آسا

بود. بمب‌های پانصد پوندی و هزار پوندی، راکت و بمب خوشه‌ای ضدنفر، آن قدر پشت سر هم می‌آمد که سه

بار من و راننده‌ی آمبولانس که می‌خواستیم به جای امنی در نزدیکی خودمان برویم، با غرش هواپیماها مجبور شدیم کف سوله دراز بکشیم. بار چهارم به داخل سنگر پریدیم و بالاخره صدای هواپیماها قطع شد. من با احتیاط از سنگر بیرون آمدم. تمام سایت در دود و آتش بود و هنوز انفجار صورت می‌گرفت. در این لحظه صدایی شنیدم که آمبولانس صدا می‌زد. دویدم بیرون و دیدم دژبان می‌گوید که یکی از سربازان نگهبان مجروح شده. دژبان زخمی را داخل سنگری در

خاکریز برده بود.

به راننده گفتم آمبولانس را بیاور. همزمان نگاهم به آمبولانس افتاد و دیدم بمبی منفجر شده و تمام شیشه‌های آمبولانس را شکسته. ستون عقب و در عقب سوراخ سوراخ شده بود. نگاهی به چرخ‌های آمبولانس انداختم. دیدم پنچر نشده است. راننده هم که آمبولانس را روشن کرد، دیدم موتور ماشین سالم است.

عقب آمبولانس پر از خرده‌شیشه شده بود. تشک را پشت و رو کردم و شیشه‌ها را کف آمبولانس

تمام سایت در دود و آتش بود و هنوز انفجار صورت می‌گرفت. در این لحظه صدایی شنیدم که آمبولانس صدا می‌زد

ریختم و به طرف مجروح رانیدیم. ترکشی پوست شکمش را دریده و تمام روده‌هایش بیرون ریخته بود. ترکش‌های داغ، رگ‌ها را سوزانده بود و مجروح خوشبختانه خونریزی نداشت. او را از آن سنگر انفرادی بیرون کشیدیم و روی برانکارد گذاشتیم و مقداری گاز پانسمان روی روده‌هایش قرار دادیم و به همراه چند مجروح دیگر به سرعت به بیمارستانی صحرائی که در همان نزدیکی بود، منتقلش کردیم. مستقیماً به اتاق عمل تحویلش دادیم و برگشتیم.





امدادگران زن در جبهه

یادی از خاطرات و
خطرات جنگ با

مپناکمایی
امدادگر

شاهد معجزه‌ای بودم... یکی از خواهران
امدادگر در حال رکوع بود که ترکش‌های ناشی
از انفجار از بالای سرش عبور کرد و به داخل
دیوار فرو رفت

جوان بودیم که جنگ شد

هفده ساله و در مقطع دوم دبیرستان بودم که جنگ
تحمیلی آغاز شد. از آنجا که عضو فعال انجمن مدارس
به حساب می‌آمدم یک روز پیش از بازگشایی مدارس به
مدرسه رفتم که ناگهان اعلام وضعیت قرمز شد. نخستین
جایی که در آبادان مورد اصابت موشک‌های دشمن قرار
گرفت اداره‌ی آموزش و پرورش بود که منجر به شهید و
مجروح شدن تعداد زیادی از معلمان و دانش‌آموزان شد.
به دلیل اینکه از قبل سابقه‌ی مبارزه با خلق عرب و
منافقین و کمک به سیل‌زدگان آبادان را داشتم، پیش‌قدم
شدم و به عنوان امدادگر به مجروحان در آبادان رسیدگی
می‌کردم. دوره‌های امدادگری را از قبل، زمانی که عضو
بسیج بودم گذرانده بودم.



شرایط بسیار خطرناک بود. نمی‌توانستیم مجروحین را به مدت طولانی در بیمارستان آبادان بستری کنیم. چرا که دشمن آنجا را چندین بار موشک باران کرده بود

بعث عراق قرار گرفت، شاهد معجزه‌ای بودم. یکی از خواهران امدادگر در حال رکوع بود که ترکش‌های انفجار از بالای سرش عبور کرد و به داخل دیوار فرو رفت. اگر او ایستاده بود، ترکش‌ها به سرش برخورد می‌کردند و به شهادت می‌رسید. بیمارستان شرکت نفت آبادان به این دلیل که نزدیک اروندرود بود بارها بمباران شد و حتی پای یکی از دوستانم به نام سهیلا شریف‌زاده تیر خورد و امدادگر دیگری نیز که او هم خانم بود از ناحیه‌ی پا، کمر و شکمش مورد اصابت ترکش قرار گرفت.

حملات عراقی‌ها در سال ۱۳۶۴ بسیار شدید شده بود و ساعت‌ها گلوله‌های کاتیوشا یا همان خمسه‌خمسه به سمت ما شلیک می‌کردند بنابراین ما آبادان را ترک کردیم، اما بار دیگر از طرف هلال احمر برای عملیات‌های والفجر به بیمارستان سینای اهواز رفتیم. یکی از دوستانم، به نام خانم رامهرمزی، با اینکه متأهل بود و یک فرزند داشت همراه ما بود و امدادگری می‌کرد.

با پایان جنگ ادامه‌ی تحصیل دادم و موفق به کسب مدرک کارشناسی ارشد شدم. به دنبال آن به خاطر علاقه‌ام به شغل معلمی روی آوردم و در دبیرستان حضرت فاطمه زهرا (س) منطقه‌ی ۱۴ تهران مشغول تدریس شدم.

معتقدم امروز برخلاف نمود بیرونی‌ای که بعضی دختران دارند، فطرتشان بسیار پاک است. در میانشان دختران مخلص و ایثارگر به چشم می‌خورد. هنگامی که از جبهه و شرایط جنگ برایشان صحبت می‌کنم، دچار تغییر روحی می‌شوند و حتی گاهی اشک در چشمانشان ظاهر می‌شود. فقط باید در موقعیتش قرار بگیرند تا خودشان را نشان دهند.

پذیرش اینکه به عنوان امدادگر در آبادان بمانم، برای خانواده‌ام کمی مشکل بود، اما از آنجایی که خواهرم زینب به دست منافقین شهید شده بود و با حضور برادرانم در جبهه و پافشاری خودم، خانواده با این تصمیم من موافقت کردند. در نتیجه از ابتدای آغاز جنگ تا سال ۱۳۶۴ در مناطق عملیاتی و بیمارستان‌ها حضور یافتم.

من با تعدادی از دوستانم برای کمک به مجروحین وارد بیمارستان شرکت نفت آبادان شدیم. عراق از شلمچه به سمت آبادان در حال پیشروی بود. خانواده‌ام آبادان را ترک کردند، اما من و خواهر بزرگم، مهری، در خوابگاه بیمارستان شرکت نفت ماندیم. تعداد خواهرانی که در آنجا به سر می‌بردند حدود بیست نفر بود. در هر قسمت که اعلام نیاز می‌شد از طرف سپاه و هلال احمر برای کمک حضور می‌یافتیم.

یادم می‌آید در عملیات فتح‌المبین به بیمارستان شهدای شوش در شهرستان شوش اعزام شدیم. از آنجایی که بخیه زدن، رگ‌گیری و کمک‌های اولیه را از قبل می‌دانستیم، هر یک از ما در بخش‌های مختلف این بیمارستان مشغول انجام کارها شدیم. گاهی مجروحین آنقدر زیاد می‌شدند که تا سه شب نمی‌خوابیدیم.

شرایط بسیار خطرناک بود و نمی‌توانستیم مجروحین را به مدت طولانی در بیمارستان آبادان بستری کنیم چون دشمن آنجا را چندین بار موشک باران کرده بود، به همین خاطر برای جلوگیری از آسیب‌دیدگی مجروحان، تمام پنجره‌های بیمارستان را با گونی‌هایی که داخلشان پر از شن شده بود پوشانده بودیم.

در یکی از روزها که بیمارستان مورد اصابت موشک رژیم

گروهان احیا

در برنامه‌ی شب خاطره چه گذشت؟

از وزیر تا سرجمع دار

روایتی از بیمارستان‌های آبادان و خرمشهر در آغاز جنگ

بیان سردار علی اصغر ملا



فرماندهان و مدیران و مسئولینی بودند که این جنگ را هدایت کردند. یکی از آنها مسئولین مجموعه‌ی بهداری بودند. در زمان عملیات آزادسازی خرمشهر که از دهم اردیبهشت ماه شروع شد و تا سوم، چهارم یا حتی پنجم خرداد یعنی حدود بیست و پنج روز طول کشید و حدود ده روز آن روز فعال عملیاتی بود. شاید حدود بیست هزار نفر مجروح داشتیم. بهداری در این روزها حضور پیدا کرد و این تعداد مجروح را از صحنه‌ی رزم به عقب انتقال داد و در مواردی در بیمارستان‌ها و اورژانس‌های صحرایی مداوا کرد و نجاتشان داد. بعضی مجروحین به خاطر وضعیت بد جراحاتشان امکان داشت از یک نقطه‌ی درمانی به نقطه‌ی درمانی بعدی نرسند، ولی تیم‌های پزشکی، پرستاری، جراحی، امدادگران و راننده‌های آمبولانس و تمام این کسانی که در زنجیره‌ی بهداری بودند کمک کردند و توانستند این مجروحان را به عقب منتقل کنند. بعد هم آنها را به شهرهای عقبه از جمله تهران، اصفهان، شیراز، مشهد و تبریز منتقل



کردند.

یادم است در این عملیات، چون تعداد مجروحین زیاد بود، آنها را در مسیرهایی که یا هواپیما یا قطار داشت به کرمان، یزد و ساری منتقل کردند. در آن زمان هم قطارهای هلال احمر بود که مخصوص انتقال مجروحین بود و هم قطارهای مسافربری بود تا مجروحین را منتقل کنند.

یکی از افرادی که سهم قابل توجهی در مدیریت بهداری، به‌ویژه در استان خوزستان را داشت، جناب دکتر وزیریان بود. دکتر وزیریان هنگام شروع جنگ مسئول سازمان بهداری استان خوزستان بود و اغلب افراد می‌دانند که در جنگ بیشترین فشار و بیشترین آسیب به استان خوزستان وارد شد، بیشتر درگیری‌ها هم در آن منطقه بود. چون دکتر وزیریان امروز در ایران و در دسترس نیستند، به خاطر خدماتی که ایشان انجام دادند - و بنده هم در خدمت ایشان بودم - خاطراتی را بازگو می‌کنم:

اولین خاطره‌ام مربوط به شروع جنگ است. دکتر وزیریان می‌گوید تقریباً اوایل شهریور بود که آقای غرضی استاندار خوزستان، مدیرکل‌ها را جمع کردند

و بهشان اعلام کردند که برآوردها نشان‌دهنده‌ی این است که عراق قصد حمله به مرزهای جمهوری اسلامی را دارد. منتها با توجه به سوابق خرمشهر، این شهر از بقیه‌ی نقاط آسیب‌پذیرتر است.

دکتر وزیریان می‌گوید من سریعاً یک سری اقدامات را در اهواز انجام دادم و به بیمارستان طالقانی آبادان آمدم و برای پذیرش مجروحین برای عملیات‌های احتمالی مقداری آمادگی ایجاد کردیم. خرمشهر نقطه‌ی هدف بود. به آنجا رفتم. بیمارستانی در خرمشهر بود که در بعضی روایت‌ها به نام بیمارستان مصدق و در بعضی روایت‌ها به نام بیمارستان حضرت ولی عصر (عج) از آن نام برده‌اند. من به این بیمارستان رفتم. می‌خواستم میزان آمادگی بیمارستان را ارزیابی کنم. به سوپروایزر گفتم فرض کنید الان یک مجروح آمده با این وضعیت، چه اقداماتی انجام می‌دهید؟ حدود دو ساعت گذشت. مجروح فرضی بدحال بود

و باید جراح می‌آوردند، اما نتوانستند جراح پیدا کنند. گفتم این مجروح از دست رفت! دیگر نمی‌خواهد کاری انجام دهید! زمان طلایی برای چنین مجروحی حداکثر

مهم نبود ما کجای عملیات هستیم، موفق شدیم، پیروز شدیم یا شکست خوردیم، جایی را گرفتیم یا جایی را از دست دادیم برای ما مهم‌ترین چیز این بود که بتوانیم مجروحین را به‌خوبی برسانیم به یک جایی و مداوا کنیم



موقع بازدید آنقدر آتش سنگین بود که در قسمت‌هایی مجبور بودیم سینه‌خیز برویم

(اصطلاحی ست که در جنوب به جای میدان به کار می‌رود) به یک میدان وصل می‌شود. به آنجا فلکه‌ای فرمانداری می‌گفتند که یک طرفش فرمانداری است و یک طرفش به بیمارستان گلستان می‌رسد. بیمارستان زیر آتش بود اما تیم‌های جراحی مشغول کار طبابت و درمان مجروحین بودند. یک بیمارستان معمولی یک طبقه بود که هر آن اگر گلوله‌ای با آن برخورد می‌کرد می‌توانست از سقف بیمارستان عبور کند و همه‌ی کسانی را که زیر آن سقف بودند از بین ببرد.

جنگ هنوز رسماً شروع نشده بود، اما ارزیابی‌های انجام گرفته نشان می‌داد که هیچ آمادگی‌ای وجود ندارد. این عدم آمادگی فقط در حوزه‌ی بهداشت و درمان نبود، بلکه در تمام حوزه‌ها، چه نظامی، چه فرماندهی و حتی در حوزه‌های کشوری هم آمادگی در کار نبود. روزی که عراق رسماً در سی و یکم شهریور حمله کرد، رئیس‌جمهور وقت (بنی صدر) و دیگر کسانی که مسئول بودند، می‌گفتند نه! عراق وانمود می‌کند که می‌خواهد حمله کند اما حمله نمی‌کند. ولی این حمله انجام گرفت و آن چیزی که این عدم آمادگی را جبران کرد، روحیه‌ی جهادی افراد بود.

وقتی آقای دکتر وزیربان به خرمشهر آمد و در آنجا ماند، کارهای اهواز را به معاونینش واگذار کرد، چون در آن زمان عمده‌ی فشار

دو ساعت است. این موضوع مقدمه‌ای شد که بیمارستان مصدق خرمشهر را برای روزهای بعد آماده کنیم.

حمله‌ی عراق به ایران دو تاریخ دارد؛ یک تاریخ رسمی و یک تاریخ غیررسمی. در تاریخ غیررسمی، قبل از سی و یک شهریور، عراق به خرمشهر حمله کرد، یعنی این شهر را زیر آتش توپخانه گرفت و از پاسگاه‌های شلمچه عبور کرد. دکتر وزیربان می‌گفت ما منتظرش بودیم، من حتی به اهواز هم برنگشتم و همان‌جا در خرمشهر ماندم. اولین مجروح یک کودک حدوداً پنج‌ساله بود. این بچه را که آوردند، دیدیم فقط همین یک مجروح نیست و مرتب دارد به مجروحین اضافه می‌شود. بنابراین از تیم‌هایی که سازمان‌دهی کرده بودیم درخواست کردیم که بیایند. تیم‌ها آن سرعتی که ما می‌خواستیم نداشتند. در اینجا باید از آقای دکتر دواپی، متخصص جراحی، به نیکی یاد کنم. آقای دکتر در اهواز که بود، خانواده‌اش اصرار داشتند که از اهواز خارج شود. دکتر حتی برای رفتن هم آماده شد اما در آستانه‌ی خروج از شهر، صرف‌نظر کرد و خانواده را فرستاد و خودش برگشت و تا پایان جنگ هم ماند و جراحی‌های زیادی انجام داد. در بیمارستان گلستان که بودیم، وقتی دیدیم دستان به جایی نمی‌رسد، از دکتر دواپی کمک خواستیم و او هم آمد. کم‌کم تیم‌های دیگری هم آمدند و در همین بیمارستان با اینکه زیر آتش بود، مشغول شدند.

نام پل خرمشهر را الان همه شنیده‌اند. یک طرف این پل در خرمشهر است و به فاصله‌ی کمی در آن طرف به یک فلکه



تصمیم این شد که یک بیمارستان جایگزین تعریف کنیم، چون آن بیمارستان دیگر نمی‌توانست کار کند. چند جا را دیدیم. اطراف دارخوین یک بیمارستان بود که اصلاً برای پروژه‌ی انرژی هسته‌ای بود و فرانسوی‌ها برای خودشان ساخته بودند و شرایطش مرتب بود - الان هم دارد کار می‌کند - اما وقتی تیم مستقر شد نتوانست از آن استفاده کند. در نهایت تیمی که آمده بودند، به‌علاوه‌ی کارکنان بهداشت و درمان خرمشهر، اعم از نیروهای بیمارستان مصدق و بقیه جاها، به ماهشهر رفتند و بیمارستان و مرکزی را گرفتند و مستقر شدند که آنجا هم برای تأسیسات پتروشیمی بود.

اساساً خیلی از جنگ‌زده‌های خرمشهر به ماهشهر رفتند و در آنجا ساکن شدند و هنوز هم بخشی از خرمشهری‌ها در ماهشهر ساکن هستند و یعنی جزو اهالی بومی آنجا شده‌اند. دکتر وزیران می‌گفت که خلاصه بازدید تمام شد و ما به سمت اهواز آمدیم. حالا باید تیم وزیر و معاونینش را برمی‌گردانیم. آقای وزیر دارخوین را هم دیدند و تأیید کردند که ما درست می‌گوییم و آنجا جای مناسبی برای این کار نیست. گفتند بروید یک جای دیگری پیدا کنید. تازه به اهواز رسیده بودیم که اعلام کردند خرمشهر در آستانه‌ی سقوط هست. آقای دکتر منافی گفتند برویم! حداقل کاری که می‌توانیم بکنیم این است که نیروها و تجهیزات را تخلیه کنیم، چون این امکانات مورد نیاز است. گفتم با این همه آدم که نمی‌توانیم راه بیفتیم برویم و تجهیزات یک بیمارستان را بیاوریم. بنابراین حدود چهار پنج نفر

در خرمشهر بود و هنوز در اهواز و بستان و سوسنگرد و... خبری نبود. بعدتر دکتر وزیران نقاط دیگر را هم از همان خرمشهر هدایت می‌کرد. می‌گفت من در خرمشهر که بودم یک بار اعلام کردند که آقای وزیر آمده و می‌خواهد به منطقه بیاید. آقای دکتر منافی با یک تیم حدود چهل نفره به سمت خرمشهر آمد. هنوز خرمشهر سقوط نکرده بود. دکتر به سمت آبادان در حرکت بود که با من برای بازدید از منطقه هماهنگ کردند. گفتم ما که نمی‌توانیم این جمعیت را در این شرایط زیر آتش ببریم. جمعیت را کمتر کردیم. آقای دکتر منافی به اتفاق معاونینش از جمله آقای دکتر کلانتر معتمد (معاون درمان) که امروز از خدمتگزاران این مملکت هستند، آقای دکتر مرنندی (معاون بهداشت) که چند دوره وزیر بودند و تعداد دیگری از مدیران به منطقه آمدند. موقع بازدید آنقدر آتش سنگین بود که در قسمت‌هایی مجبور بودیم سینه‌خیز برویم.

درست است که می‌گوییم در این زمان خرمشهر هنوز سقوط نکرده بود، ولی به این معنی نیست که اطرافش هم سقوط نکرده بود. خرمشهر از جنوب و شرق به رودخانه منتهی می‌شود، فقط می‌ماند شمال و غرب که عراقی‌ها آمده بودند و خرمشهر کاملاً در محاصره بود. جز پلی که به سمت آبادان می‌رفت هیچ راهی برای رفت‌وآمد وجود نداشت. این پل هم به شدت زیر دید عراقی‌ها بود و روی آن آتش می‌ریختند. یعنی حتی اگر یک نفر می‌خواست از روی پل تردد کند، زیر آتش قرار می‌گرفت. دکتر وزیران می‌گفت با هر زحمتی بود بعد از بازدید برگشتیم و

این قدر متعهد بود که به عنوان سرجمع دار اموال، باید حافظ اموال باشد که ماند و اسیر عراقی ها شد و هفت هشت سال بعد از پایان جنگ آزاد شد

یکی از خاطراتی که دکتر وزیریان نقل می کرد این بود که می گفت یک نفر مسئول انبار یا به قول امروزی ها سرجمع دار اموال بود. عرب بود. همه رفته بودند. یعنی نیروهای پزشکی بیمارستان را قبلاً منتقل کرده بودیم و بقیه هم رفته بودند. اما این سرجمع دار تنها کسی بود که باقی مانده بود. هر چه اصرارش می کردیم که بیا برویم می گفت کجا بروم؟ این همه اموال تحویل من است. مگر می توانم این اموال را اینجا رها کنم و بروم؟ هر چه اصرار کردیم قبول نکرد. این قدر متعهد بود که به عنوان سرجمع دار اموال، باید حافظ اموال باشد که ماند و اسیر عراقی ها شد و هفت هشت سال بعد از پایان جنگ آزاد شد.

خاطرات دکتر وزیریان مال روزهای اول جنگ بود، مال وقتی که خرمشهر سقوط کرد اما خط سقوط نکرده بود و این طرف نیروهای خودی بودند و جنگ بود و مجروح هم بود و بیمارستان طالقانی آبادان به عنوان بیمارستان خط، به قول امروزی ها بیمارستان صحرایی فعال بود. هر چه مجروح بود به این بیمارستان می آوردند و تیم های داوطلب برای خدمت به آنها همیشه آماده بودند.

انتخاب شدند، از جمله من و آقای وزیر و چند نفر دیگر که رزمی تر بودند. با یک بلیزر به خرمشهر برگشتیم. حالا می خواستیم برویم سمت بیمارستان اما آتش شدت خیلی بیشتری پیدا کرده بود و عراقی ها هم تقریباً به بیمارستان نزدیک شده بودند. بالاخره با هر زحمتی که بود رفتیم. به دکتر منافی گفتم آقای دکتر، رشته ی من بهداشت و پیشگیری ست، من جراح نیستم و نمی دانم کدام تجهیزات بیمارستان باارزش تر است تا آنها را برداریم و ببریم، چون همه را که نمی توانیم ببریم. شما خودتان جراح هستید، شما جلوتر بروید ما هم می آییم کمکتان می کنیم و وسایل را می ببریم.

دکتر وزیریان می گفت وقتی آمدیم دیدیم که یک کامیون جلو در بیمارستان است، فکر کردیم که نکند عراقی ها هستند که آمده اند تا تجهیزات را ببرند. جلوتر که رفتیم دیدیم دکتر شهیدزاده است. که بعدها شهید شد. انگار مسئول کمیته ی بهداشت و درمان جهاد استان خوزستان بود. اصالتاً اهل بهبهان بود. گفتم شهیدزاده اینجا چه کار می کنی شما؟ گفت حیفم آمد این تجهیزات اینجا بمانند. دیدم آخرین فرصت است، این ماشین را آوردم که تجهیزات را جمع کنم. پرسید شما با چه کسانی آمدید؟ گفتم من و بالاتر از من، وزیر هم آمده که تجهیزات اینجا را جمع کنیم. باورش نمی شد که در آن وضعیت آن آدم ها آمده باشند. خود آقای دکتر منافی و تیم همراهش کمک کردند و آن مقدار از تجهیزات را که می توانستیم از بیمارستان بار کردیم و با آن کامیون به آبادان آوردیم و بعد به ماهشهر بردیم.



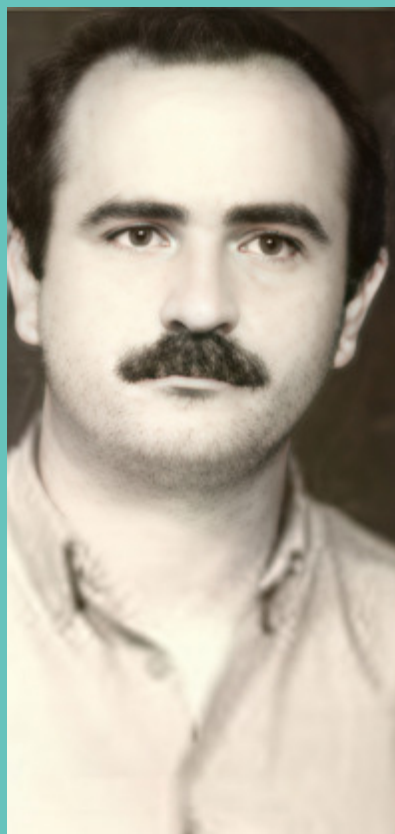


افتخارات ماندگار

شهیدای کادر پزشکی دفاع مقدس

برای نمونه باید به برخی از پزشکان مدیر و متخصص مثل دکتر محمدعلی رهنمون در بیمارستان خاتم الانبیا (ص) در سه راهی فتح و دکتر احمد هجرتی و دکتر مصطفی رستم‌پور در بیمارستان صحرایی سومار که در اثر بمباران جنگی و شیمیایی به شهادت رسیدند، اشاره کرد. اینان افتخارات ماندگار جامعه پزشکی بوده و هستند و خواهند بود.

کادر پزشکی در طول دفاع مقدس با تعداد زیادی از مجروحان مواجه بودند و برای درمان آنها با فداکاری و از جان گذشتگی تا نزدیک‌ترین نقطه خط و در پست امداد، اورژانس صحرایی و بیمارستانهای صحرایی که از گزند توپ و گلوله دشمن در امان نبودند، جلو می‌رفتند، اما برخی از پزشکان و پرستاران در زیر گلوله باران دشمن به درمان مجروحین می‌پرداختند.





نگاهی به زندگی و شهادت شهید

مجید کلانتری

فرمانده بهداری سپاه کرج



آرزوی شهادت، شاهبیت مداحی‌ها و
نوحه‌خوانی‌هایش بود. خواسته‌اش شهادت
بود

اول مسئول دارویی و تجهیزات بهداری سپاه کرج و بعد فرمانده بهداری سپاه کرج شده بود. تمام دوستانش که از ابتدای تشکیل سپاه کرج با او بودند، پر کشیده بودند و او مانده بود و تنهایی اش. آرزوی شهادت، شاه بیت مداحی ها و نوحه خوانی هایش بود. خواسته اش شهادت بود. دست آخر در روز ۳۰ بهمن ماه سال ۱۳۶۶ در عملیات بیت المقدس ۲، در ماوت عراق به شهادت رسید. در وصیت نامه ای که به یادگار گذاشت نوشت: پسر عزیزم، حسین، یادت نرود که زندگی در میان مردگان متحرک خود نیز مردگی است. من می روم که خونم را در پای درخت انقلاب بریزم و بدان کسی که دارای نفس مطمئنه شد و در همه حال با حضرت باری تعالی به صحبت نشست، زشت است که در بستر بمیرد.

مرام شهید کلانتری

متواضع و فروتن بود. با والدینش و خواهران و برادران و همسر و فرزندان و دوستان انقلاب و ایران صمیمی و گشاده رو بود. دقیق امانت دار بود، خصوصاً در حفظ اسرار نظامی. مناعت طبع داشت و دستگیر مردم بی بضاعت و محروم بود. برای رضای معبودش کار می کرد و در مشکلات صبر و استقامت داشت. به وفای به عهد و نظم و انضباط چه در خانه و چه در

محل کار مقید بود. حلال و حرام را رعایت می کرد. احترام به حقوق دیگران و ادب و احترام به بزرگتر، خصوصاً پدر و مادر خودش و همسرش برای او اهمیت داشت. شجاعت و شهامتش برابر دشمنان اسلام و عشق و علاقه اش به مناجات با خدا و تلاوت قرآن، ارادت به ائمه ای اطهار و ولایت فقیه، برای او پلی برای وصل به درگاه الهی ایجاد کرد تا از بهترین راه، یعنی شهادت، به مقصد و هدف نهایی اش دست پیدا کند.

چهره‌ی شهید در آینده‌ی نزدیکان همسر شهید

به حق الناس و حقوق دیگران خیلی حساسیت داشت. یک

سومین فرزند حاج احمد و حاجیه خانم در آخرین روزهای تابستان ۱۳۳۰ در روستای بیلقان به دنیا آمد. نامش را از قرآن گرفتند و به گوشه‌ی آن نوشتند: مجید کلانتری شهرپور سال ۱۳۳۰. دنیای کودکی اش به هوای کودکی گذشت، به نوجوانی که رسید انگار آخر داستان زندگی را می دانست، هم مراسم متفاوت شد، هم نگاهش. دختران هم سن و سالش می گفتند: به ما که می رسید نگاهش به زمین می افتاد و آرام از کنار ما می گذشت. صدای خوب ارث خانوادگی شان بود، تمام دستگاه های آوازی را فراگرفت و همان ایام بود که صدای قرآن خواندنش را شنیدند و گفتند: این جوان با دیگران متفاوت است.



تحصیلات ابتدایی اش را در روستای بیلقان گذراند و راهنمایی و متوسطه را در شهرستان کرج، در دبیرستان فارابی و رشته‌ی طبیعی ادامه داد و در سال ۱۳۵۴ پس از گرفتن دیپلم طبیعی به خدمت سربازی در ارتش اعزام شد. دهه‌ی ۵۰ بود که سرباز شد، نام آیت الله خمینی را شنید و دل داد. هر چه به سال ۵۷ نزدیک تر می شد فعالیت هایش بالا می گرفت، شرکت در تظاهرات، ساختن مواد منفجره‌ی دست ساز و فرار از دست ساواک کار همیشه اش

بود. انقلاب پیروز شد، ولی هنوز تازه اول راه بود. شرکت در جلسات مناظره با مجاهدین خلق، جهاد کشاورزی و فعالیت های دینی او ادامه داشت تا موعد تشکیل سپاه شد و او از نفرات اولیه‌ی سپاه کرج شد. در سال ۵۹ به پای سفره عقد نشست. زندگی جدیدش با آژیر جنگ آغاز شد، عروسی را تنها گذاشت و به جبهه رفت. عملیات پشت عملیات، زخم روی زخم، بین هر آمدن و رفتن چند ماه فاصله بود. یک نوبت وقتی برگشت، دختر شش ماهه اش را نشناخت ولی باز رفت. جنگ تمام زندگی او و همسرمانش شده بود، همزمانی که یکی یکی می رفتند و داغ نبودنشان بر دلش می نشست. سال ۶۵ دو فرزند داشت و پس از راه اندازی بهداری سپاه ناحیه کرج، با طی دوره‌ی تخصصی دارویی و تجهیزات،

چطور می‌توانیم با داشتن وجدان بیدار در مقابل تجاوز به یک ملت و مردم محروم و بدبخت آرام باشیم و به زندگی بی‌سروصدای خویش ادامه دهیم؟

عزیز را زیر پا بگیرند؟ مگر نه این است که ما انسانیم و بنی آدم اعضای یکدیگرند؟ ما نمی‌توانیم ببینیم که بلاد اسلامی ما تحت تصرف مزدوران عراقی باشد.

مگر شما نشنیده‌اید وقتی سربازان اسرائیلی وارد خاک لبنان شدند، چه به روزگار ملت فلسطینی و لبنان در آوردند؟ آن‌ها به هیچ‌کس رحم نکردند. مگر نمی‌بینید که اسرائیل خون‌آشام با ملت فلسطین چه کار می‌کند؟ با قدس چه کرده است، با روحانیت چه کرده است؟ جهاد فی سبیل الله رها شدن از همه‌چیز زندگی است و بریدن از تمام وابستگی‌هاست. کار با مذاکره و صلح حل نخواهد شد.

بیایید امام را رها نکنیم و سخنانش را مورد مطالعه و تعمق قرار دهیم، سرچشمه‌ی معرفت، امام امت است. پدر و مادر عزیزم، دعاگوی امام باشید. در آینده به فرزندانم واقعیت‌ها را بگویند. از قیام ۱۵ خرداد ۴۲، از خیانت‌ها و جنایت‌های نظام ستم‌شاهی، از ستم‌های آمریکا به ایران، از میدان ژاله در سال ۵۷، از ۷ تیر، از ورود امام به ایران، از ۷۲ تن شهیدای هفت تیر، از سر بریدن‌های بچه‌های سپاه به دست مزدوران آمریکایی، از منافقین، از کودتا و ترورها برایشان بگویند تا در زندگی پیرو فاطمه‌ی اطهر (س) و فرزند گرامی‌اش ابا عبدالله الحسین (ع) باشند.

پسر عزیزم، یادت نرود زندگی کردن میان مرده‌های متحرک، خود نیز مردگی است. من به جبهه می‌روم که زندگی واقعی و حیات ابدی را بیابم. طوری زندگی نکنیم که هنگامی که فرزندان ما بزرگ شدند و از ما سؤال کردند که چرا به جبهه نرفته‌اید، شرمنده و خجالت زده هیچ جوابی برای گفتن نداشته باشیم. کسانی که پیرو ولایت فقیه هستند موظفند به جبهه بیایند که به گفته‌ی امام واجب کفایی است. پروردگارا رزمندگان ما را پیروز بگردان.

والسلام

بار از صاحب باغی حلالیت گرفت. گفته بود اگر شما از ما ناراضی باشید، خدا دیگر ما را نمی‌بخشد.

هم‌رزم شهید

یک روز تصمیم گرفته بودیم برویم جمران. در راه جمران بچه‌ها اصرار کردند برویم نماز حضرت امام زمان (عج) بخوانیم. گفت: نه! دیر شده باید حقوق دیگران را رعایت کرد. به نظم و انضباط خیلی اهمیت می‌داد. دوست نداشت کاری در وقت خود انجام نشود.

وصیت‌نامه شهید مجید کلانتری

سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لاحول و لا قوه الا بالله العلی العظیم.

سلام بر حسین، سلام بر امام خمینی، ابراهیم زمان، سلام بر اسیران عزیز در بند رژیم بعثی در عراق و سلام بر خانواده‌های محترم شهدا. پروردگارا تو میدانی که با عشق و وجدان آرام پا به جبهه‌های حق علیه باطل گذاشته و بدون شناخت و آگاهی به دیار یاران حسین نیامده‌ام. قرنی که ما در آن زندگی می‌کنیم، قرن از جان گذاشتن است. روزگار، روزگار جهاد است. خواه ناخواه مرگ گریبان انسان را خواهد گرفت. اگر انسان خود را غرق دنیا نکند، خیلی زود به این واقعیت پی خواهد برد که حرکت و آرامش واقعی در آن جاست. کسی که دارای نفس مطمئنه شد و در همه حال با حضرت باری تعالی به صحبت نشست، زشت است که در بستر بمیرد.

ما چطور می‌توانیم با داشتن وجدان بیدار در مقابل تجاوز به مال و ناموس یک ملت و مردم محروم و بدبخت آرام باشیم و به زندگی بی‌سروصدای خویش ادامه دهیم؟ چطور می‌توان نشست که معاویه‌های زمان قوانین اسلام و قرآن و قدس





زندگی در جنگ و یا جنگ برای زندگی

زندگی و خاطرات
محیدرضا کلانتر معتمدی
استاد جراحی و
پیشکشوت بهداری رزمی
از دفاع مقدس

از مجموعه
تاریخ شفاهی



نامش با جنگ و اتاق‌های عمل بیمارستان‌های صحرایی گره خورده است. از طراحان اصلی بیمارستان‌های صحرایی بود و همزمان سمت‌های مهم اجرایی در وزارت بهداشت به عهده داشت. دکتر محمدرضا کلانتر معتمدی، متولد سال ۱۳۱۸ اصفهان، در دبیرستان مشهور «سعدی» اصفهان درس خواند و دیپلم گرفت. سال ۱۳۴۳ از دانشکده‌ی پزشکی دانشگاه تهران فارغ التحصیل شد، پس از یک سال و نیم خدمت در سپاه بهداشت به آمریکا رفت و سال ۱۳۵۳ بوردا تخصصی جراحی عمومی گرفت. بعد از چهارده سال تحصیل و کار جراحی در آمریکا، با پیروزی انقلاب و به قصد خدمت به ایران بازگشت و بعدها به یکی از چهره‌های مطرح جامعه‌ی پزشکی در دوران دفاع مقدس تبدیل شد. جراح نامداری که خدماتش جزو لاینفک تاریخ دفاع مقدس است، به دلیل نیاز مبرم مجروحان جنگی به جراحی عروق، بی‌دریغ در بیمارستان‌های صحرایی حضور داشت و با آموزش جراحی عروق باعث شکل‌گیری و پیشرفت چشمگیر این رشته در ایران شد تا جایی که بعدها با همت او این رشته به عنوان فلوشیپ و فوق تخصص جراحی عروق ثبت شد. دکتر کلانتر معتمدی یکی از پزشکان معتمد و معالج امام راحل و از طراحان اصلی ساختار کنونی وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی و ارائه‌دهنده‌ی طرح ادغام آموزش پزشکی با وزارت بهداشت (آموزش و پژوهش مراقبت‌ها و خدمات سلامت) بوده است. همچنین طرح رسیدگی به مجروحان جنگی را American college of surgeons و Acute trauma life support که مورد توجه جهانیان قرار گرفت و کالج جراحان آمریکا (ACS) تحت عنوان ATLS برای مصدومان از آن استفاده کرد و هنوز هم استفاده می‌کند، ارائه کرد.

او سمت‌ها و مناصب زیادی داشته که از جمله‌ی آنها می‌توان به معاونت آموزشی و درمان وزیر بهداشتی در زمان وزارت دکتر زرگر و دکتر منافعی، ریاست بیمارستان شهدای تجریش، معاونت درمان و پشتیبانی دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی، معاونت درمان و دارو و معاونت پشتیبانی وزارت بهداشت، عضویت در شورای عالی پزشکی، عضویت در هیئت امنای دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی، عضویت در کمیسیون تخصصی جراحی عروق ستاد مرکزی نظام پزشکی، اشاره کرد. علاوه بر این‌ها، سال‌ها عضو پیوسته و دبیر فرهنگستان علوم پزشکی و دبیر مشترک فرهنگستان‌های جمهوری اسلامی ایران و دبیر بوردا تخصصی جراحی عمومی و دبیر بوردا فوق تخصص جراحی عروق بوده است.

حماسه‌هایی که جامعه‌ی پزشکی در زمان جنگ آفرید، در دنیا زبازد و درس عبرتی است برای کشورهایی که می‌خواهند از زیر بار زور خارج شوند و روی پای خود بایستند. به دلیل اینکه اگر این حمایت در پشت جبهه نبود، رزمندگان روحیه خود را از دست می‌دادند، اما وقتی می‌دیدند پزشکانی که آن موقع دانشمندترین افراد مملکت بودند و تخصص و فوق تخصص داشتند، با روحیه به خط مقدم می‌روند و به داد مجروحان می‌رسند، روحیه می‌گرفتند که بهتر بجنگند و نگران آسیب دیدگی نباشند. اگرچه این رزمندگان اصلاً به قصد شهادت به جبهه می‌رفتند، ولی جامعه‌ی پزشکی هم با دل و جان حامی آنها بود. به گفته‌ی حضرت امام (ره)، یکی از مواهب جنگ برای ما این بود که احساس کردیم باید روی پای خود بایستیم تا جایی که برخی می‌گویند پزشکی ایران و پیشرفت‌های آن مدیون دفاع مقدس است، حتی تکنیک‌های جدید جراحی را هم مدیون دفاع مقدس می‌دانند.

روزهای آغازین جنگ

وقتی جنگ شروع شد، من معاون دکتر منافعی، وزیر بهداشتی، بودم. آن زمان مملکت از نظر پزشکی فوق العاده ضعیف و تعداد پزشکان ایرانی بسیار محدود بود. شش هزار پزشک هندی داشتیم که MBBS بودند، یعنی مدرک دکتر گرفته بودند و سوادشان به اندازه‌ی یک پرستار فعلی ما هم نبود. جراحانی که آن موقع تربیت شده بودند، نه با تروما آشنایی داشتند، نه با مسائل جنگی. آسیب‌ها و ترومای تصادف هم محدود بود، چون اتومبیل و تصادفات خیلی کم بود. مسائل جنگ خاص است و در ایران هیچ‌کس تجربه‌ی جنگ نداشت، اما من در آمریکا، در فیلادلفیا و در کالج پزشکی (medical college) پنسیلوانیا آموزش دیده بودم، جایی که هر روز انگار میدان جنگ بود. در شهر گروه‌های خلافاکاری بودند که به اصطلاح به آنها گنگ می‌گفتند. آنها دور هم جمع می‌شدند و تفریحشان این بود که به هم تیراندازی کنند. پلیس در خیابان دور می‌زد و به محض اینکه کسی تیر می‌خورد، او را در اتومبیل می‌گذاشت و به مدیکال کالج می‌آورد تا او را درمان کنیم بنابراین آمادگی و تجربه‌ی مواجهه و درمان زخم‌های گلوله و جراحی‌های مرتبط با عروق را داشتیم. البته آنجا پدیده‌ای به نام ترکش و... نبود، اما ترکش هم آنچنان با گلوله متفاوت نیست، مقداری سرعت آسیب‌رسانی‌اش کمتر است. مانند گلوله‌ای است که از فاصله دورتری شلیک شود و سرعتش کم شده باشد. به دلیل آشنایی با این جراحات، با همکارانم، مخصوصاً



دوستانی که در امریکا داشتم، برنامه‌ریزی را در این باره شروع کردیم. حتی بعدها اطلاعات و روش‌های برخورد با بیماران شیمیایی را برایم فرستادند و من آنها را در اختیار دوست عزیزم، دکتر فروتن، گذاشتم. ایشان شاید بهترین و دانشمندترین فرد در این زمینه شد، چون این اطلاعات، زمینه‌ساز مطالعات بیشتر و روش برخورد با مجروحان شیمیایی بود.

مصدومین شیمیایی

از آنجا که استفاده از سلاح‌های شیمیایی در این وسعت سابقه نداشت و طبیعتاً اطلاعاتی هم نبود، لذا جمع‌آوری این اطلاعات کمک کرد که در درمان مجروحان شیمیایی رتبه‌ی اول را در دنیا به دست بیاوریم. آن زمان تعدادی از مجروحان شیمیایی را برای درمان به آلمان می‌فرستادیم؛ نه به این دلیل که خودمان توان درمانشان را نداشتیم، یا با این هدف که درمان شوند، بلکه می‌خواستیم دنیا با جنایت‌های صدام آشنا شود، می‌خواستیم دنیا هم ببیند که علیه ایرانی‌ها چه جنایت جنگی‌ای اتفاق می‌افتد. ما به‌روزترین روش‌های درمانی را برای درمان مجروحان جنگی داشتیم.

دارو و جنگ و تحریم

هیچ‌وقت در زمان جنگ کمبود دارو نداشتیم. من آن موقع هم معاون درمان بودم و هم معاون دارو، بنابراین به جرأت می‌گویم که هیچ‌وقت کمبود دارویی پیدا نکردیم. از یک طرف تولیدات داخل را افزایش داده بودیم و از طرف دیگر توان خرید داشتیم. راه خرید دارو و تجهیزات را هم می‌دانستیم و راه دور زدن تحریم‌ها را بلد بودیم. بگذارید مثالی بزنم؛ وقتی معاون درمان و دارو بودم، گفتند لووتیروکسین تا چند روز دیگر تمام می‌شود در حالی که تمام بیمارانی که این دارو را مصرف می‌کنند، لازم بود آن را داشته باشند. پولی به خانم رهیده، همسر دکتر حبیبی دادم. گفتم از شرکت لدرلی نیم کیلو لووتیروکسین بخرید و بیاورید. او هم نیم کیلو خرید و آورد، اینجا هم تولید شد. قرص لووتیروکسین یک دهم میلی گرم است؛ یعنی با هر گرم آن، ۱۰ هزار قرص تولید می‌کنیم. بعد گفتند قرص ریفامپین رو به اتمام است. قرص ریفامپین ۵۰۰ میلی گرمی است. آن موقع هم یکی از برنامه‌های دکتر مرندي ریشه‌کنی سل بود. دکتر مافی را خدا بیمارزد، رزیدنت من بود. از ایشان خواهش کردم به افریقا بروم، چند تن بخرد و بیاورد. (هنوز هم بلدیم که چطور تحریم‌ها را دور بزنیم و علت بی‌اثر شدن تحریم‌ها در حال حاضر همین است.) جنگ ما جنگ مردمی بود؛ این طور نبود

برخی می‌گویند پزشکی ایران و پیشرفت‌های آن مدیون دفاع مقدس است، حتی تکنیک‌های جدید جراحی را هم مدیون دفاع مقدس می‌دانند

که عده‌ای اینجا بنشینند و بگویند، عده‌ای بروند و بجنگند. حتی آن پیرزنی هم که در جبهه نبود، در دوخت لباس کمک می‌کرد، خیلی‌ها جواهرات خود را می‌فروختند و چیزی تهیه می‌کردند و حتی غذا می‌پختند و می‌فرستادند. همه‌ی مردم ایران در جنگ سهمی داشتند. یک نفر که در جبهه بود، ده نفر پشت جبهه او را نگه می‌داشتند. همه‌ی مردم بسیج شده بودند. چرا؟ چون حضرت امام (ره) فرموده بودند اولویت ما مسئله‌ی جنگ است و اگر در این جنگ شکست



می‌خوردیم، باید فاتحه‌ی جمهوری اسلامی را می‌خواندیم.

آموزش و تأمین نیروی تخصصی

اولین کاری که در این زمینه انجام دادم، نوشتن کتابی به نام «جراحی در جنگ» بود. (کتابی که دکتر فروتن می‌خواهد دوباره چاپ کند.) علاوه بر این، شروع به آموزش جراحی کردم. معمولاً ما قبل از رسیدن مجروحان می‌رفتیم؛ مثلاً اگر قرار بود ساعت سه‌ی نیمه‌شب حمله باشد، ساعت سه‌ی نیمه‌شب در بیمارستان صحرایی بودیم. من تمام رزیدنت‌های خودم را هم می‌بردم؛ مانند دکتر افشار، دکتر سیدرضا موسوی، دکتر ربانی و دکتر الیاسیان که مسیحی بود و اسمش را «مسیحی حزب‌الهی» گذاشته بودند (به

این دلیل که در تمام عملیات‌ها شرکت می‌کرد.) کلاس درس را شروع می‌کردم و به آنها روش برخورد با مجروحان را آموزش می‌دادم. طوری بود که وقتی مجروح‌ها را می‌آوردند، اتاق‌های عمل ما حاضر بود. مثلاً اگر در بیمارستان صحرایی هشت اتاق عمل بود، در آن واحد در هر هشت اتاق، عمل می‌کردم، چون رزیدنت‌های خوب و توانمندی داشتیم. هر کدام در یک اتاق عمل به یک مجروح رسیدگی می‌کردند. اگر توان انجام کاری را نداشتند، با آنها انجام می‌دادم و این‌گونه در آن واحد می‌توانستم در هشت اتاق عمل حضور داشته باشم و کار کنم.

الحمدلله کمبود نیروی تخصصی خیلی محسوس نبود چون بهترین جراح‌ها را داشتیم که به مرور زمان و بعد از چند عملیات کاملاً به درمان‌های خاص جراحات‌های ناشی از گلوله آشنا شده بودند و با تسلط کار می‌کردند. از تیم‌های پزشکی هم به خوبی حمایت می‌شد.

کمبودها و حمایت‌ها

بعد از هر عملیات یکی از سرداران سپاه از من می‌پرسید چه کمبودهایی داشتید که در عملیات بعدی رفع شود؟ وقتی وارد بیمارستان صحرایی می‌شدم، اولین کاری که انجام می‌دادم این بود که می‌گفتم ست‌های جراحی را بیاورید تا ببینم کم‌وکسری نداشته باشد. اگر کم‌وکسری بود، یادداشت می‌کردم و بلافاصله به بچه‌های سپاه می‌گفتم. آنها هم تهیه می‌کردند و می‌آوردند. آن موقع رئیس بیمارستان شهدای تجریش هم بودم. گفتم دستگاه‌های رادیولوژی پرتابی که برای بیمارستان شهدا گرفته بودیم، به جبهه ببرند که برای عکسبرداری در آنجا مشکلی نداشته باشیم. سپاه هم یک دستگاه ژنراتور برق بزرگ به ما داد. آن روزها همدلی وجود داشت، همه با هم بودیم و واقعاً یک هدف مشترک داشتیم. هدف همه این بود که به بهترین شکل به مجروحان جنگی رسیدگی کنیم. ما در دنیا رتبه‌ی اول را در این زمینه داریم.

ایده ساخت بیمارستان‌های صحرایی

یک نکته را مدنظر داشته باشید؛ اگر بیمار ترومایی ظرف ۱۵ دقیقه‌ی اول بمیرد، حتی اگر در بیمارستان شهدای تجریش باشد که آن را بهترین مرکز تروما می‌دانیم، کسی نمی‌تواند او را نجات دهد، ولی اگر ۱۵ دقیقه‌ی اول زنده ماند، قابل نجات است. وقتی متوجه شدیم امکان اینکه بتوانند مجروح جنگی را ظرف ۱۵ دقیقه به بیمارستان شهدا برسانند وجود ندارد، گفتیم ما کادر بیمارستان شهدا را به آنجا می‌آوریم. همان اوایل جنگ به این نتیجه رسیدیم. از

همه‌ی مردم ایران در جنگ سهمی داشتند. یک نفر که در جبهه بود، ده نفر پشت جبهه او را نگه می‌داشتند



همان روزهای اول که زیر چادر عمل می‌کردیم تا وقتی که بیمارستان حضرت فاطمه (س)، مستحکم‌ترین بیمارستان در زمان جنگ، ساخته شد، این ایده وجود داشت که وقتی نمی‌توانند مجروح را به سرعت به ما برسانند، ما نزدیک مجروح برویم.

یادم می‌آید موقعی که گزارشی تحت عنوان casualties war for care Intensive «رسیدگی حداکثری به مصدومان جنگی» را در سمیناری خارج از کشور مطرح کردیم، بچه‌های سپاه گفتند اطلاعات جنگی ما را به خارجی‌ها دادید. به آنها گفتم نگران نباشید چون این سیستم را فقط ایرانی‌ها می‌توانند پیاده کنند، به این دلیل که هیچ پزشک خارجی‌ای حاضر نیست زیر تیر مستقیم و خمپاره‌ی دشمن کار کند. در زمان جنگ آمریکا با صدام، یک کشتی بیمارستانی در خلیج فارس بود که حداقل سه ساعت طول می‌کشید هلیکوپتر از آنجا بلند شود، مجروحی را مثلاً از کرکوک بردارد و دوباره به کشتی برگردد تا درمان و جراحی شود. این همدلی که در زمان جنگ در ایران وجود داشت و پزشکانی که خودشان را مانند رزمنده‌ها می‌دانستند، در دنیا بی‌نظیر بود. نه قبل از ما بود و نه بعد از ما دنیا چنین سیستم امداد و نجاتی دید. بد نیست بدانید که روش برخورد با مجروحان که «مراقبت‌های ویژه برای مجروحان جنگ» نام‌گذاری شد، پس از جنگ در یکی از کنگره‌های اورژانس و تروما در خارج از کشور گزارش شد و بیشترین استقبال از این گزارش از سوی پزشکان آمریکایی بود. این روش ATLS به این معنی است که برای بیماری که در اثر تروما جانش به خطر افتاده، در مراحل اول، دوم، سوم و ... باید چه اقدام‌هایی انجام داد. این روش اکنون به عنوان یک دوره‌ی آموزشی رسمی در جامعه‌ی جراحان آمریکا به پزشکان آموزش داده می‌شود.

تیم‌های اضطراری و جبهه

دکتر حسن‌ناش آماری را جمع کرد که نشان می‌داد ما حدود ۲۷ ماه را در جبهه گذرانده‌ایم. یعنی به محض اینکه می‌خواست عملیاتی شروع شود، برای جراحی می‌رفتیم. به نظرم من و تیمم در کل حمله‌ها حضور داشتیم. می‌رفتیم، جراحی می‌کردیم و برمی‌گشتیم و درمان مجروحان را در بیمارستان شهدای تجریش ادامه می‌دادیم. آنقدر هم پزشک

کم بود که مثلاً در بیمارستان شهدا، بیماران همه ترخیص می‌شدند، به جبهه می‌رفتیم و برمی‌گشتیم، دوباره بیماران را پذیرش می‌کردیم.

تیم اضطراری ما متشکل بود از من، دستیاران رشته‌ی تخصصی جراحی، متخصص بیهوشی، کمک جراح و... و افراد داوطلبی که ما را به جبهه می‌بردند. فرم‌های اعزام را هم امضاشده در اختیارم گذاشته بودند تا هر وقت تماس گرفتند، دیگر منتظر امضای حکم نمانیم. مثلاً وقتی ساعت ۱۱ شب با من تماس می‌گرفتند، ۱۲ شب به سوی منطقه‌ی عملیاتی حرکت می‌کردیم و تمام دستیارانم هم اعزام می‌شدند. در آنجا همزمان در هشت اتاق عمل می‌توانستیم جراحی کنیم، چون همانطور که گفتم، توانمندی دستیارانم

را می دانستم. آنها هم می دانستند که تا کجا اجازه دارند پیش بروند و چه کارهایی را من باید انجام بدهم. تیم اضطراری ما روزهای ابتدایی جنگ در تمام حمله‌ها که بسیار شدید بودند، حضور داشت. معمولاً ۱۰ روز در جبهه حضور داشتیم و بعد تیم‌های دیگری مانند تیم دکتر اباسهل یا تیم دکتر فاضل به جای ما می آمدند، چون بعد از ۱۰ روز تیم فرسوده می شد. البته تیم‌های دیگر به روال معمول اعزام می شدند، ولی تیم‌های اضطراری برای مواقع حمله و عملیات طراحی شده بودند تا بتوانند بهترین خدمات را به مجروحان جنگی برسانند.

نوآوری‌ها

جراحی عروق در پزشکی ایران در ابتدای انقلاب معنا و مفهومی نداشت. تنها کسانی که به عنوان جراح عروق پس از انقلاب به کشور بازگشته بودند، من و دکتر ایرج فاضل بودیم. در آن زمان اگر شکستگی با قطع شریان همراه بود، پزشکان می دانستند که این شکستگی دیگر جوش نمی خورد و پا را قطع می کردند، در حالی که ما با جراحی و ترمیم عروق می توانستیم جلو قطع عضو را بگیریم. در آن زمان مجروحانی داشتیم که می گفتند چرا پای من قطع شده، اما پای رزمنده دیگری که جراحاتش مانند من بود، قطع نشده است؟ مشکل بود به آنها بگوییم که این توانمندی را برای همه نداریم. در همان زمان با توجه دکتر مرندي، وزیر وقت بهداری و اصرار من بر اینکه می خواهم اطلاعات پزشکی ام را به دیگران منتقل کنم، دبیرخانه‌ی شورای آموزش پزشکی و تخصصی اجازه داد که بتوانیم دستیاران فوق تخصصی جراحی عروق تربیت کنیم. شانزده جراح عروق تربیت شدند که اکنون استادان این حوزه هستند و در دانشگاه‌های علوم پزشکی ایران حضور دارند؛ مانند دکتر ظفرقندی که مدتی ریاست سازمان نظام پزشکی را بر عهده داشتند.

خدمت یک ماهه‌ی پزشکان

شرایط ما با توجه به نیازهای جبهه‌ها و مجروحان تعریف می شد و به سرعت در مورد مسائل مختلف به جمع بندی می رسیدیم. وقت نداشتیم و باید برای نجات جان رزمنده‌ها هر کاری می کردیم. در مقطعی حس کردیم که صرفاً با نیروهای داوطلب نمی توانیم کادر درمان جنگ را مدیریت کنیم. برای اینکه بتوانیم این کار را خوب انجام دهیم، مصوبه‌ی خدمت یک ماهه‌ی پزشکان را ارائه دادیم تا بر اساس آن هر پزشک موظف شود یک ماه در سال در خدمت وزارتخانه باشد و هر جا وزارتخانه لازم دانست، خدمت کند.

در زمان دکتر مرندي، ما این طرح را دادیم که تصویب شد و هنوز هم هست. البته الان فقط برای رزیدنت‌ها طرح خدمت یک ماهه را اجرا می کنیم و رزیدنت‌های جراحی در سال آخر، خدمت یک ماهه انجام می دهند و در این مدت به مناطق نیازمند می روند، خدمت می کنند و برمی گردند. هم تجربه‌ای برای فراگیری آنهاست، هم اینکه به دلیل تماس مستقیم با استادان، می توانند تمرین بیشتری داشته باشند. این همدلی که در زمان جنگ در ایران وجود داشت و پزشکانی که خودشان را مانند رزمنده‌ها می دانستند، در دنیا بی نظیر بود. مثال می زنم؛ من که مرتب می خواستم به جبهه بروم و می رفتم اما وقتی عملیات تمام می شد، کسی نبود ما را برگرداند، بنابراین یاد گرفتیم که خودکفا شویم. یکی از موارد خودکفا شدن در همین داستان رفت و آمدهای ما بود. از آنها خواستم تمام فرم‌های اعزام به جبهه را امضا و مهر شده به دست خودم بدهند و گفتم هر موقع تلفن زدید، خودم اسامی را در فرم‌ها می نویسم. حتی وسیله‌ی نقلیه هم از خودمان بود. حاج آقا ترخانی انسان متدین و خیلی خوبی بودند. داماد ایشان یک ماشین بلیزر داشت که هر وقت می خواستیم به جبهه برویم، با آن می رفتیم. خودشان هم وظیفه‌ی رانندگی را بر عهده می گرفتند.

هیچ وقت فراموش نمی کنم، یک بار زنگ زدند که خیلی اورژانسی باید به جبهه بروید برای اینکه وضع اضطراری است. گفتند سر ساعت ۱۲ شب در ستاد اعزام نیرو باشید که هماهنگ شود و با هواپیما بروید. ساعت دوازده شب آنجا بودیم. ساعت یک شد، خبری نشد. ساعت دو شد، گفتیم چرا خبری نشد؟ گفتند هواپیمایی که قرار بوده شما را ببرد، ایراد دارد و هنوز ایرادش رفع نشده است. ساعت سه شد، چهار شد، پنج شد، بالاخره هوا روشن شد. هوا که روشن شد، گفتند هواپیما درست نشد، با هلیکوپتر بروید. هلیکوپتر متعلق به هلال احمر بود و دکتر وحید دستجردی که در هلال احمر بود، آن را برای انتقال نیرو در اختیار ستاد گذاشته بود. این هلیکوپتر قدیمی بود و وقتی می خواست از روی کوه‌های بختیاری رد شود و به آن طرف جبهه برود، نمی توانست یک دفعه اوج بگیرد. هی چپ رفت، راست رفت، چپ رفت، راست رفت تا بالاخره به آن طرف کوه‌ها رسید. وقتی به آن طرف کوه‌ها رسید، سرهنگ سخایی گفت: کجا می خواهید بروید؟ گفتیم: شما ما را آورده اید. چه می دانیم کجا می خواهیم برویم؟ گفت: به من گفته اند اینها را به جبهه ببر. جبهه هم که سمت غرب است، شما را به اینجا آوردم. گفتم: سرهنگ، شعله‌های نفتی که آنجاست می بینید؟ گفت: بله. گفتم: هر کجا می روید، آن طرف

العاده مجهز بود. در آن از دال‌های بتونی ازپیش ساخته‌شده، استفاده شده بود و یک متر خاک روی آن ریخته بودند. مجدداً یک لایه‌ی ضخیم بتن روی آن و باز هم یک متر خاک روی آن بود. بیمارستان حضرت فاطمه (س) در روستای چوئبده نزدیکی آبادان بود. بمبی که روی آن افتاد و منفجر شد، آنقدر موج انفجار بالایی داشت که در اتاق آزمایشگاه ما کنده شد و به دیوار مقابل خورد. دکتر محقق که دانشجوی جراحی بودند، در آنجا حضور داشتند اما الحمدالله هیچکس آسیب ندید.

خدا پشت و پناه ما بود. نمی‌توان اسم این وقایع که برای شما می‌گویم، جز خواست خدا هیچ چیز دیگر گذاشت. یاد می‌آید کنار بیمارستان حضرت فاطمه (س) سایت موشکی بود. هر وقت هواپیماهای عراقی آنجا می‌آمدند، موشکی که می‌رفت، حداقل یک هواپیما را در هوا منفجر می‌کرد و قطعات آن به پایین می‌افتاد. به محض اینکه می‌گفتند وضعیت قرمز شده، بچه‌ها به جای اینکه وارد بیمارستان

نروید چون آنجا را عراقی‌ها گرفته‌اند و اگر بروید، ما را اسیر می‌کنند. گفت: کجا بروم؟ گفتم: بگو کجا نزدیک است تا بگویم کجا بروید. گفت: به پایگاه وحدتی نزدیک هستیم. خلاصه آنجا نشستیم و چون حکم مأموریت داشتیم، مشکلی نداشتیم. همه من را می‌شناختند. در پایگاه وحدتی نشستیم، ولی وقتی پیاده شدیم، دیدیم آنجا قورپر نمی‌زند. هیچکس نبود. بالاخره باغبانی دیدیم که باغبانی می‌کرد. گفتم: اینجا کجاست؟ گفت: پایگاه وحدتی نزدیک دزفول است. از در پایگاه بیرون آمدیم. حتی کسی نبود که پرسد شما چه کسی بودید که آمدید و با هلیکوپتر اینجا نشستید و حالا بیرون می‌روید. خلاصه از آنجا بیرون رفتیم و بالاخره تلفنی گیر آوردیم. به پایگاه در اهواز زنگ زدیم و اطلاع دادیم که کجا هستیم. گفتند همانجا بمانید تا ماشین بفرستیم و اینجا بیاوید. خلاصه از این موارد هم داشتیم اما کم‌کم همه‌ی کارها شکل گرفت و ساماندهی شد. روزبه‌روز بهتر شدیم و نظم بهتر شد. اتفاقاً وقتی به پایگاه رفتیم، همان موقعی بود که صدام هواپیمای سرداران ما را در هوا زده بود و همه در پایگاه ناراحت بودند که چرا این هواپیما که قرار بوده آنجا بیاورد، نیامده است. بعد متوجه شدیم که این هواپیما را صدام زده، هواپیمایی که سردار فکوری و دیگران در آن بودند.

سازه‌های درمانی صحرایی

ما آنچه می‌خواستیم، می‌گفتیم و بچه‌های مهندسی سپاه طراحی می‌کردند. اوایل جنگ در چادر کار می‌کردیم. گفتیم این چادرها ایمن نیست. جایی درست کنید که ایمن باشد. قرار شد جایی را به‌سرعت بسازند. آن زمان امکانات و آینده‌نگری ما محدود بود چون نمی‌دانستیم جنگ چقدر طول می‌کشد و چه مشکلاتی در پیش است. گفتیم جایی باشد که حداقل مقداری محافظت داشته باشد و سوله‌ها ساخته شد. سوله‌ها از درهای کرکره‌ای آن زمان که بالا می‌رفت و از آلومینیوم تاخوردی روی هم ساخته شده بود. این‌ها را روی یک فریم آهنی گذاشته و روی آن خاک می‌ریختند. یک اتفاق جالب این بود که هر روز دو بار صدام بمب‌هایی روی این بیمارستان می‌ریخت اما در خاکی که روی آن ریخته بودند، می‌افتاد و منفجر نمی‌شد. بچه‌های سپاه تمام این بمب‌ها را جلوی بیمارستان روی هم می‌گذاشتند و عصر به عصر منفجر می‌کردند. صدای انفجار به قدری شدید بود که موجی که ایجاد می‌کرد، همه جا را می‌لرزاند.

بعدها بیمارستان حضرت فاطمه (س) ساخته شد که فوق



شوند، همه از بیمارستان بیرون می‌رفتند که برخورد موشک با هواپیمای عراقی را ببینند و قطعات آن را یادگاری بردارند. هر چه به آنها می‌گفتم این کار خطرناک است، گوش نمی‌دادند. تا اینکه بمب روی آزمایشگاه بیمارستان افتاد و بچه‌ها متوجه شدند مثل اینکه موضوع واقعاً جدی است. دفعه‌ی بعد، دیگر هیچکس از در بیمارستان بیرون نرفت. خدا شاهد است که بمب درست جلوی در بیمارستان خورد، جایی که آنها جمع می‌شدند. اگر آنجا بودند حداقل پنجاه کشته می‌دادیم. فقط یک راننده‌ی آمبولانس مجروح شد. البته آمبولانس‌های ما اتوبوسی بود که کف آن را تشک

چون بهترین جراح‌ها را داشتیم که به مرور زمان و بعد از چند عملیات کاملاً به درمان‌های خاص جراحات‌های ناشی از گلوله آشنا شده بودند و با تسلط کار می‌کردند. از تیم‌های پزشکی هم به خوبی حمایت می‌شد



پهن کرده بودند. مجروحان را تخلیه کرده بود و می‌خواست ماشین را پارک کند که این بمب افتاد. شیشه‌ی اتومبیل به گردن او خورد و شاه‌رگش را قطع کرد. بچه‌ها بلافاصله فشاری روی گردنش آوردند و او را مستقیم به اتاق عمل بردند و من عملش کردم. خدا را شکر نجات پیدا کرد و صبح روز بعد ایستاده نمازش را خواند. خدا پشت و پناه رزمندگان بود و هیچ طور دیگری نمی‌توان این اتفاق‌ها را توجیه کرد. آن بمب باید به آنجا می‌خورد، آنها باید متنبه می‌شدند که بیرون نروند، بعد باید بمب جلوی بیمارستان می‌خورد و فقط یک نفر مجروح می‌شد.

تجهیزات پزشکی و انتقال خون در جنگ

من قبل از حمله ست‌های اتاق عمل را کنترل می‌کردم. تقریباً تمام وسایلی که در بیمارستان شهدا داشتم، در جبهه هم بود. تنها چیزی که به جبهه نبرده بودیم، دستگاه گردش خون خارج از بدن یا پمپ قلب بود که برای عمل‌های قلب باز لازم بود. سردار فتحیان با ما همکاری فوق‌العاده نزدیکی داشتند و همیشه پای کار بودند. از مصاحبت با ایشان لذت می‌بردم. علاقه‌ای که به بهتر کردن شرایط داشتند، کمتر در فرد دیگری در سپاه دیدم. ارتباط ما با ایشان فوق‌العاده تنگاتنگ بود. همیشه می‌گویم نصف موفقیت ما به دلیل همکاری سپاه بود. به خصوص ایشان که توجه داشت آنچه می‌خواهیم و نیاز داریم، به سرعت فراهم شود. اصلاً چیزی نبود که بخواهیم و فراهم نکنند. هر کمبودی اعلام می‌کردیم، بلافاصله تأمین می‌کردند و به نحو احسن هم تأمین می‌شد.

هیچ کمبودی در جبهه‌ها احساس نمی‌کردیم، حتی کمبود خون که برای مجروحان جنگی نیاز داشتیم. یک بار نشد که برای مجروحی خون بخواهیم و بگویند نیست. مسئول اصلی این کار سازمان انتقال خون بود و با همکاری بچه‌های بهداری رزمی به ما خون می‌رساندند. آنها به دلایل امنیتی نمی‌توانستند بیایند چون سریع ردیابی و شناسایی می‌شدند و ممکن بود محل عملیات و حتی محل انبار دارو و تجهیزات لو برود. سازمان انتقال خون امکانات و خون را تهیه می‌کرد و تحویل سپاه می‌داد، آنها هم در بیمارستان صحرایی به ما تحویل می‌دادند.

جالب است که بگویم در یک عملیات به ما گفتند سر ساعت سه‌ی بعد از نیمه‌شب باید در منطقه باشید که مجروحان جنگی را می‌آورند. به آنجا رفتیم، دیدیم هیچ خبری نیست. سه‌ی شد، چهار شد، پنج، شش، هفت، هشت و نه، تقریباً ساعت ده بود که شروع به آوردن مجروح کردند، اما به جای

او را به مرکز مجهز بعدی برسانند. این موارد را ظرف مدت خیلی کوتاهی در اورژانس بیمارستان آموزش می‌دادیم. هر حمله‌ای که می‌شد، تعدادی امدادگر آموزش‌دیده داشتیم. در واقع رزمندگانی بودند که تجهیزات امدادی را با خود می‌بردند.

امدادگران، رزمندگانی بودند که حداقل تا کلاس شش ابتدایی درس خوانده بودند و حدود شش ماه از ما آموزش می‌دیدند و برمی‌گشتند. علاوه بر امدادگرها، به بهیارها هم آموزش می‌دادیم. آن موقع دوره‌ی پرستاری چهار سال بود و عده‌ای را به عنوان بهیار، ظرف یک سال تربیت می‌کردیم تا بتوانند خدمت کنند. نمی‌دانم هنوز هم این روال ادامه دارد.



یا نه. بهیاران آن زمان خیلی کارآمد بودند؛ مانند پرستارانی که الان هستند. آنها برای اهداف خاصی که می‌خواستیم آموزش دیده بودند. در خط مقدم امدادگرها را داشتیم. سنگر بزرگی به نام اورژانس خط مقدم داشتیم که در آنجا پرستاران و بهیاران حضور داشتند و از آنجا مجروحان با آمبولانس یا هلیکوپتر به بیمارستان خط مقدم منتقل می‌شدند.

بیماری‌های واگیر و جنگ

یکی از کارهایی که زمان دکتر مرندي شروع و تکمیل شد، راه‌اندازی شبکه‌ی بهداشتی درمانی بود. شبکه‌ای که مقام

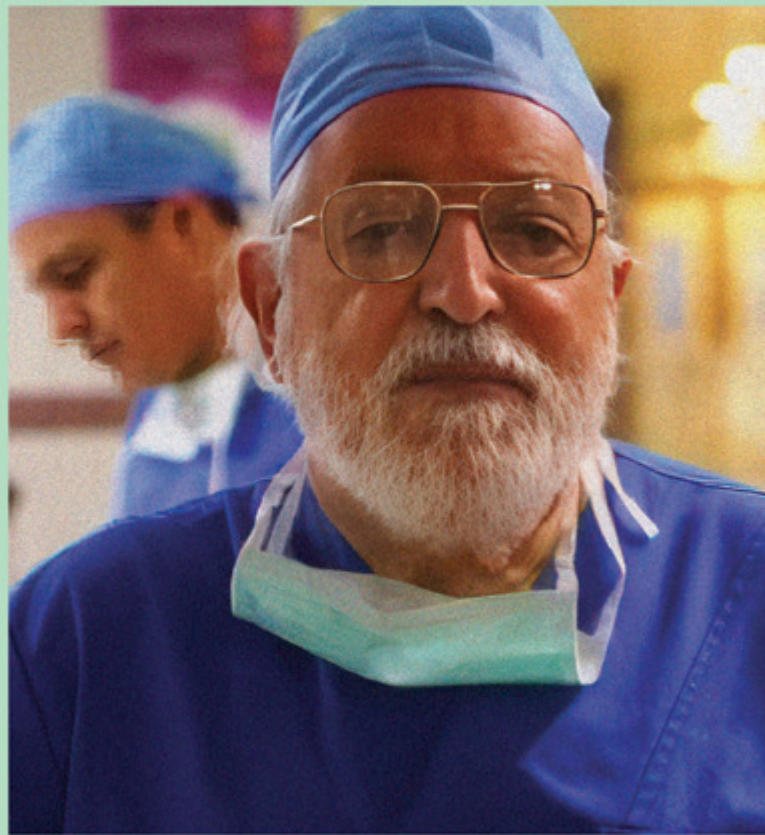
اینکه مجروح ایرانی بیاورند، مجروح عراقی می‌آوردند. گفتیم کسی که عربی بلد است با این بنده‌های خدا صحبت کند ببینیم جریان چیست؟ ببینید خدا چطور پشت و پناه ما بود. یکی از عراقی‌ها گفت حمله‌ی شما لو رفته بود. به ما گفتند که ساعت سه بعد از نیمه‌شب ایرانی‌ها به سنگرهای شما می‌رسند. ما اطراف سنگر را پر از سیم خاردار و مین ضدنفر کرده بودیم که وقتی ایرانی‌ها می‌رسند، داخل سیم‌های خاردار بیفتند و همه‌ی لت‌وپار شوند و از بین بروند. ساعت سه که نیامدند، ساعت چهار، پنج، شش، هفت تا بالاخره هوا روشن شد. فرمانده گفت ایرانی‌ها وقتی هوا روشن می‌شود، دیگر حمله نمی‌کنند. شما بخوایید. ما هم لباس رزم را درآوردیم، با زیرپوش خوابیدیم. شب تا صبح نخوابیده بودیم و دیگر گیج خواب بودیم که دیدیم ایرانی‌ها مانند اجل معلق ریختند سرمان. در سیم‌های خاردار خودمان افتادیم، گیج بودیم و لت‌وپار شدیم. فکر می‌کنم به سردار فتحیان زنگ زدم و پرسیدم جریان چیست؟ گفت: دکتر کلانتر، حقیقت این است که ما در محاسباتمان اشتباه کرده بودیم، بچه‌ها باید ساعت سه می‌رسیدند، اما نرسیدند. حالا فرماندهی به بچه‌های سپاه می‌گوید برگردید، بچه‌های سپاه می‌گویند ما دیگر برنمی‌گردیم. رازداری درست نبود، حمله لو رفته بود و محاسبات اشتباه بود. حرف شنوی نکردن از فرماندهی و... دست به دست هم داد و برای ما پیروزی آورد. واقعاً خداوند در زمان جنگ پشت و پناه ما بود.

تربیت و ساماندهی امدادگران

حضرت علی (ع) می‌فرمایند: «اوصیکم بتقوی الله و نظم امرکم» ما دیدیم اگر این سفارش را رعایت نکنیم، اگر نظم و سیستم نداشته باشیم، هر کسی مطابق میل خودش کاری می‌کند. اوایل جنگ اینگونه بود، ولی فهمیدیم نباید این روال ادامه داشته باشد و باید نظم برقرار شود. گفتند: «چه کار کنیم؟» گفتیم: «عده‌ای را تحت عنوان امدادگر در همین بیمارستان شهدا آموزش می‌دهیم.» سه کار هم از آنها می‌خواستیم؛ یکی اینکه چه‌طور خونریزی خارج از بدن، مثلاً از دست و پا را متوقف کنند. آن موقع، همه می‌گفتند تورنیکه یا گارو ببندید اما این بدترین کار است، چون اگر سفت بسته شود، عضو به دلیل نرسیدن خون می‌میرد. اگر هم شل بسته شود، نه تنها خونریزی شریانی متوقف نمی‌شود، خونریزی وریدی هم به آن اضافه و خونریزی تشدید می‌شود. چطور باید این خونریزی را متوقف می‌کردند؟ این کار را یادشان دادیم. دوم، شکستگی را چطور آتل ببندند و سوم، چه کار کنند که راه‌های هوایی بیمار بسته نشود و هر چه سریع‌تر

معظم رهبری هم خیلی تأییدش کردند. از زمان وزارت دکتر مرندی در شبکه‌ی بهداشت و درمان تربیت بهورزها را شروع کردیم و توانستیم این سیستم را در کل کشور پیاده کنیم. می‌دانید که دکتر مرندی دو بار وزیر شد؛ یک بار وزیر بهداشتی و یک بار هم وزیر بهداشت، درمان و آموزش پزشکی. همان

این همدلی که در زمان جنگ در ایران وجود داشت و پزشکانی که خودشان را مانند رزمندگان می‌دانستند، در دنیای بی‌نظیر بود. نه قبل از ما بود و نه بعد از ما دنیا چنین سیستم امداد و نجاتی دید



اوایل جنگ، پیاده کردن این سیستم باعث شد حتی یک ایپدی هم در جبهه‌ها اتفاق نیفتد. مشغله‌ی کاری و مدیریتی و رسیدگی به مجروحین و جبهه‌ها باورتان نمی‌شود اگر بگویم. مثلاً ساعت شش صبح، شورای معاونان بود که باید در آن حضور داشتیم و ساعت هشت شب تازه به بیمارستان مصطفی خمینی می‌رفتم تا مجروحانی که از جبهه آورده بودند، درمان کنم. تا ساعت دوازده شب به مجروحانی که مشکلات عروقی داشتند، رسیدگی می‌کردم، چون کس دیگری نبود که این کار را انجام دهد. شبی سه، چهار ساعت بیشتر نمی‌توانستم بخوابم. خدا به ما توانایی

داده بود. یادم است در عملیات کربلای ۴، در ۱۰ شبانه‌روز، ۱۰ ساعت هم نتوانسته بودم بخوابم. همان عملیات غواصان که لو رفته بود. شاید سخت‌ترین عملیات بود. پایم به شدت ورم کرده بود. مدام سرپا بودم. ۱۰ روز طول کشید و در این ۱۰ روز، نتوانستم ۱۰ ساعت بخوابم زیرا دائم در حال انجام جراحی بودم.

عملیات تمام شده و آرامش ایجاد شده بود. دکتر افشار که آن موقع رزیدنت من بود، گفت خیلی خسته‌ام، اگر مشکلی نیست چرت یک ساعته‌ای بزنم. ساعت ۱۲ بود، خوابید. تا روز بعد، یک بعد از ظهر. بیدار که شد، گفت: بالاخره یک ساعت توانستم بخوابم. گفتم: به جای یک ساعت، ۲۵ ساعت خوابیدی. چنان خسته بود که در تمام این مدت اصلاً بیدار نشد.

از خودگذشتگی جایگزین ترس

آنجا همه از خودگذشته بودند. اصلاً ترس وجود نداشت. هیچ کس واهمه نداشت که خمپاره به اینجا می‌رسد یا نمی‌رسد. یادم است از جبهه که برمی‌گشتیم، در بیمارستان شهدا بچه‌ها تعریف می‌کردند که چه اتفاق‌هایی افتاده است و یکی از همکاران پزشکمان علاقه‌مند شد که با ما به جبهه بیاید، اما من گفتم: دکتر، آنجا جای شما نیست. چون روحیه‌اش را می‌شناختم. گفتم: همین که پشت جبهه خدمت می‌کنید، برای ما کافی است. بهتر است همین جا باشید. اصرار کرد که می‌خواهم با شما بیایم. بالاخره در یکی از حمله‌ها او را به جبهه بردیم. آن زمان هنوز در سوله کار می‌کردیم. عده‌ای سیگار می‌کشیدند و گفته بودیم در سوله سوراخی درست کنند که دود از آنجا بیرون برود. آقای دکتر که همراهان آمده بود، مدام می‌گفت از اینجا خمپاره به داخل می‌آید. هر چه می‌گفتم کسی نمی‌تواند این طور دقیق نشانه‌گیری کند که خمپاره از این سوراخ بیاید، فایده نداشت. بالاخره دیدم اصلاً نمی‌تواند آرام شود و به بچه‌های سپاه گفتم: تا دکتر

سکته نکرده، او را برگردانید، تاب ماندن در اینجا را ندارد. جالب است برای شما خاطره‌ای بگویم؛ در پاوه بودیم. آنجا یک بیمارستان قدیمی بود که زمان شاه ساخته بودند. بیمارستان‌ها را به صورت H می‌ساختند که حرف اول Hospital باشد و دشمن بداند بیمارستان است و بمباران نکند. البته این مسائل برای صدام مهم نبود و همه جار می‌زد. در سالن این بیمارستان نشسته بودیم که دیدم هواپیماها صد متری ما را بمباران کردند. ساعت نزدیک دو بعد از ظهر تازه حمله شروع شده بود. بعد از یک ربع دیدم پنجاه متری بیمارستان را بمباران کردند. به بچه‌ها گفتم: دفعه‌ی بعد



همین جا را می‌زند، بیایید به زیرزمین برویم، چون اتاق‌های عمل در زیرزمین بود. بعضی گفتند صلوات بفرستیم. گفتیم: صلوات می‌فرستیم ولی حفظ جان واجب است، بیایید پایین برویم. همان موقع به من زنگ زدند که یک مجروح آورده‌اند. با تیم اضطراری پایین رفتیم. دکتر بر خوری که رزیدنت بیهوشی بود، گفت: من بر اساس حرف شما زیر تیرآهن دراز کشیدم که اگر زدند، این تیرآهن مرا حفظ کند. اما سقف که پایین آمد، پاهایش آسیب دید و مجبور شدم او را عمل کنم. منظور اینکه دفعه‌ی بعد، درست بیمارستان را زد. ما آن موقع سه شهید دادیم. دفعه‌ی بعد، رویم نشد به دکتر الیاسیان که مسیحی بود، زنگ بزنم که می‌خواهیم به جبهه برویم. دیدم یک ربع بعد زنگ زد که بچه‌ها می‌گویند می‌خواهید به جبهه بروید، چطور به من زنگ نزدید؟ یعنی این طور از جان گذشته بودند.

تریاز مجروحین

تریاز را خودم انجام می‌دادم چون اصل بر این است که ارشدترین فرد می‌تواند تشخیص دهد کدام مجروح را می‌توان به پشت جبهه اعزام کرد و کدام مجروح باید زودتر به اتاق عمل برود. تریاز انجام می‌دادم، ولی هرگز موردی پیش نیامد که بگویم اگر این مجروح را بخواهم عمل کنم، ۱۰ ساعت طول می‌کشد و در این ۱۰ ساعت، ۱۰ نفر دیگر شهید می‌شوند، پس ما این ۱۰ نفر را عمل کنیم و این یکی را بگذاریم. این اتفاق هرگز نیفتاد.

انجام همزمان چند جراحی

رزیدنت‌ها را در اتاق‌های مختلف می‌چیدم و به هر کدام می‌گفتم شما این کار را انجام دهید. آن قسمتی که باید خودم انجام می‌دادم، بالای سرشان می‌رسیدم. آن‌هایی که احساس می‌کردیم جراحاتشان در حدی است که قابل انتقال به شهر هستند و نمی‌میرند، مثلاً شکستگی استخوان بازو و... داشتند، فقط آتل می‌گرفتیم. یا مثلاً اگر ترکش به جایی خورده بود که مشکل عروقی برای مجروح پیش نیامده بود، او را به پشت جبهه می‌فرستادیم. مجروحانی که خونریزی داشتند و اگر بلافاصله به دادشان نمی‌رسیدیم و رگ را ترمیم و خونریزی را متوقف نمی‌کردیم، شهید می‌شدند، بدون استئنا عمل می‌کردیم. به محض اینکه عمل تمام می‌شد، حدود یک ساعت در ریکاوری نگاه‌شان می‌داشتیم و بعد بلافاصله به سطوح بعدی و در نهایت به بیمارستان‌های دانشگاهی که در شهرها بودند، اعزام می‌شدند. تمام این کارها دست سامانه‌ی بهداری رزمی بود و تمام مجموعه‌ی

نیروهای انسانی مسئول در بهداری رزمی واقعاً از خود گذشته و از جان گذشته بودند.

برآورد کلی از عملکرد بهداری رزمی

چیزی که ما را رتبه‌ی اول در دنیا کرد، سامانه‌ی رسیدگی به مجروحان بود. کمتر پیش می‌آمد مجروحی زنده به بیمارستان برسد و شهید شود. به همه رسیدگی می‌کردیم و هیچ وقت کم کاری نبود. نتیجه‌ی عملکرد تیم بهداری رزمی در مدیریت و پشتیبانی و یک گروه از تیم جامعه‌ی پزشکی بود که ایثار کردند.

کردیم که مورد قبول و تأیید مراجع معتبر دنیا قرار گرفت. این یک روش ابداعی بود.

● همچنین روش ابداعی در ترمیم فیستول‌های شریانی و وریدی تروماتیک به نحوی که کمترین عارضه را ایجاد کنند، گزارش کردیم. مقاله‌های آن منتشر شد و دنیا از آن استقبال کرد. در گذشته مطرح بود که این عارضه باعث از دست رفتن ورید می‌شود و ما نشان دادیم کاری می‌کنیم که ورید سر جایش بماند و آسیب نبیند و شریان را پیوند می‌زنیم. به نحوی که گردش خون هر دو طبیعی شود و مشکلی از نظر وریدی برای بیمار پیش نیاید. علاوه بر این‌ها، نحوه‌ی برخورد صحیح با ترومای روده‌ی بزرگ، روده‌ی کوچک، برخورد با شکستگی‌ها و... را مشخص کردیم.

● یکی دیگر از کارهایی که برای اولین بار در دنیا انجام دادیم، Managed care یعنی مرحله‌بندی رسیدگی به جراحات جنگی و آسیب‌های ناشی از آن بود. موافقی که می‌بینیم اگر بخواهیم همه کارهای لازم برای مریض را در یک مرحله انجام دهیم، منجر به فوت او می‌شود، اقدام‌های اورژانسی را اول انجام می‌دهیم، عمل را متوقف می‌کنیم و عمل ضروری دیگر را بعداً انجام می‌دهیم. یک مورد را دکتر فروتن، در همین کتاب که فرهنگستان علوم پزشکی منتشر کرد (مجموعه دو جلدی روایتی از تاریخ پزشکی دفاع مقدس)، آورده است. در مریضی که هم آسیب شریانی در شکم داشت، برخورد ترکش به ناحیه کپل و مرگ عضلانی، باعث شده بود پتاسیم خونس بالا رود. اگر می‌خواستیم عمل را ادامه دهیم، منجر به توقف قلب و مرگ می‌شد. به همین دلیل قسمت شریانی او را عمل کردیم، مریض را از جبهه به اهواز فرستادیم و دیالیز شد. دوباره به جبهه برگشت. آن زمان در اهواز کسی نبود که بتواند اقدام‌های درمانی بعدی را انجام دهد، بنابراین بقیه‌ی عمل جراحی او را در جبهه انجام دادیم. این مجروح هنوز زنده است، دکتر فروتن پیگیری کرده و اخیراً هم او را به فرهنگستان آورده بود و دیداری با ایشان داشتیم.

● باز گذاشتن شکم در مجروحانی که عفونت غیرقابل کنترل در حفره صفاقی داشتند، یکی از تکنیک‌هایی بود که برای اولین بار در دنیا ابداع کردم و به صورت موفقیت‌آمیز به کار بردیم. روال عادی در جراحی این است که اگر آبسه‌ای وجود داشته باشد، باید آن را شکافت. اگر همه‌ی حفره‌ی شکمی عفونت کند، به یک حفره‌ی بزرگ آبسه تبدیل می‌شود که باید شکافته شود



مهم‌ترین تجربیات طب رزم در دفاع مقدس

● یکی از کارهایی که در دنیا برای اولین بار انجام شد، با عنوان Late Arterial Repair for Knee or Leg Salvager یعنی «ترمیم تأخیری شریان برای حفظ اندام» ثبت شد. عضلات حساسیت زیادی نسبت به نرسیدن خون دارند، عضلات پا در اثر نرسیدن خون می‌میرند در صورتی که پوست تا ۲۴ ساعت بعد از آن هم زنده است. ما در این روش نشان دادیم اگر پوست کف پا هنوز سالم باشد، با وجود اینکه عضلات ساق پا مرده است، می‌توان پا را نگه داشت. چهل موردش را گزارش



● نوآوری دیگری که در این زمینه انجام شد، حفظ پا در بیماران با قطع شریان بود. بر اساس یک باور علمی، جراحان معتقد بودند اگر بیماری که قطع شریان شده، در زمان طلایی (شش تا هشت ساعت پس از بروز تروما) به جراح عروق نرسد، عضلات پایش مرده و باید پایش قطع شود و قابل نجات نیست اما ما نشان دادیم که تا بعد از ۷۲ ساعت نیز می‌توانیم عضلات مرده را در مراحل مختلف برداریم و استخوان پا، پوست و عروق و اعصاب را حفظ کنیم. در واقع پایی که باقی می‌ماند، پوست و استخوان بود اما از پای مصنوعی بهتر است و اکنون افرادی هستند که با همین پا ورزشهایی مانند دوچرخه‌سواری و فوتبال انجام می‌دهند و هیچکس هم به عنوان معلول به آنها نگاه نمی‌کند.

و اگر آن را می‌شکافتند تا عفونت خارج شود، روده‌ها نیز خارج می‌شد و برای بیمار مشکل ایجاد می‌کرد. برای جلوگیری از بروز این مشکل، برخی جراحان عقیده داشتند که حفره‌ی شکمی باز شود و پس از خارج کردن عفونت، داخل شکم شستشو داده و دوباره بسته شود ولی با این روش در نهایت نتیجه‌ی مطلوب به دست نمی‌آمد. این یکی از ابداعات من در زمان جنگ بود که گفتیم اگر شکم از ناحیه‌ی گزیفوئید (زیر جناق) تا استخوان عانه در پایین باز شود، عضلات شکم منقبض می‌شود، جدار شکم عقب می‌رود و بدون بیرون ریختن روده‌ها و با این روش می‌توان حفره‌ی شکم را باز گذاشت و روزانه با استفاده از سوند و درن شستشو داد تا عفونت خارج شود. این روش باعث شد بیماری که مرگ او را حتمی می‌دانستند، زنده بماند.



زندانی دولکتو

از زبان طبیب زندانی دولکتو

تاریخ شفاهی: تصویر تاریخ

تاریخ شفاهی، یک شیوه‌ی تاریخ‌نگاری معاصر است که با روشمندی و مطالعه‌ی دقیق موضوع خلاءها و کمبودهای تاریخ‌نویسی را تا حدی جبران می‌کند و نقاط تاریک تاریخ دهه‌های اخیر را روشن کند. روش تاریخ شفاهی بیان رویدادها از زبان کسی است که نقشی در وقایع تاریخی داشته و در روندشان اثرگذار بوده است و به همین علت از جزییات و لایه‌های پنهان حوادث اطلاعات دقیق و منحصر به فرد

به دست می‌دهد. از این گذشته در تاریخ شفاهی، احساسات جمعی و فردی پررنگ است، انگیزه‌های پنهان تصمیم‌گیری‌ها روشن می‌شود و چگونگی و چرایی رخدادها و زمینه‌ها و پیامدهای آنها و جزییات و پیچیدگی‌هایی که تجربه زیسته‌ی راوی‌ست بیان می‌شود. همه‌ی این ویژگی‌ها به شکل‌گیری تاریخی ملموس‌تر و عینی‌تر منتهی می‌شود.

زندان دولسو

طبيب زندان دولسو

تحقيقات و اقدامات كادر پزشكي براي كمك به مجروحان شيميايي، شيوه‌هاي درمان مصدومان شيميايي، ادامه‌ي روند درمان مجروحان بعد از جنگ تحميلي، تاريخچه‌ي تشكيل و توسعه‌ي دانشگاه علوم پزشكي بقيه الله (عج) پرداخته است.

گزیده‌ای از کتاب

چکیده‌ی گفتگوی ششم

ستاد امداد و درمان در تهران با مسئولیت آقای فیروزآبادی، معاون دفاعی نخست‌وزیر، شامل نمایندگانی از ارتش، سپاه، بنیاد شهید، وزارت بهداشت، جهاد دانشگاهی و چند ارگان دیگر بود که جهت نظارت بر روند درمان در جبهه‌ها، هر هفته جلسه تشکیل می‌داد. در واقع ستاد امداد و درمان بخشی از نیازهای پرسنلی و لجستیکی جبهه‌ها را تأمین می‌کرد. از زمانی که واحدهای ستاد مشترک سپاه و ارتش زیر نظر ستاد فرماندهی کل قوا به ریاست نخست‌وزیر قرار گرفتند، او و مسئول بهداری ارتش می‌بایست مشکلاتشان را در دولت، با دکتر مرندي در میان می‌گذاشتند... تقویت بهداری نیروی زمینی سپاه و رعایت حفاظت اطلاعات در بهداری جنگ به منظور جلوگیری از هوشیاری دشمن از موضوعات مهم مطرح‌شده در گفتگوی ششم است.

کتاب «طبيب زندان دولسو» در قالب تاريخ شفاهي به زندگي و فعاليت‌هاي دکتر سيد مسعود خاتمي مي‌پردازد. او از مبارزان عليه رژيم پهلوي و از فرماندهان نخست سپاه و مسئول بهداری سپاه پاسداران انقلاب اسلامي در دوران جنگ، و معاون بهداشت و درمان بنياد مستضعفان و جانبازان و مسئول جمعيت هلال احمر بود. اين کتاب حاصل بيست و هفت جلسه مصاحبه‌ي مرکز اسناد و تحقيقات دفاع مقدس با دکتر خاتمي است که پس از تدوين در قالب چهارده گفتگو ارائه شده است. همين مرکز کتاب را در ۲۹۳ صفحه منتشر کرده است.

هر گفتگو يک فصل کتاب را به خود اختصاص داده است و در قالب پرسش و پاسخ به موضوع زندگي و کار حرفه‌اي دکتر خاتمي تحت عناويني از جمله از تولد تا انقلاب اسلامي، اسارت در زندان دولسو، تدابير مديريتي در استان فارس، از فرماندهي منطقه‌ي فارس تا عضويت در شوراي عالي سپاه، مسئوليت در بهداری جنگ و معاونت حقوقي پارلماني وزارت سپاه، شکل‌گيري ستاد امداد و درمان و اقدامات آن، بسيج جامعه‌ي پزشكي براي پشتيباني از جنگ، متخصصان متعهد، مسئله‌ي بهداشت در جنگ تحميلي، مواجهه‌ي جامعه‌ي پزشكي با عوامل ناشناخته‌ي شيميايي در جنگ،



زندگی
جایی است
که شما
باشید...

مقاومت
دفاع مقدس
موسسه رازی ایرانی



روایت حضور جامعه پزشکی در دفاع مقدس

فرخنده ریوبرق

مجموعه
تاریخ
شفاهی

جهت تهیه نسخه الکترونیک کتاب به وبگاه طاقچه
مراجعه کرده و برای تهیه نسخه کاغذی با شماره
۰۲۱۸۸۶۰۶۷۲۸ تماس بگیرید.

کتاب

پادکست

ویدئو



@AZNO_PUB

محصول نشر از نو

ناشر تخصصی امدادرسانی و پزشکی جنگ
وابسته به مؤسسه بهداری رزمی دفاع مقدس و مقاومت



@BESOOYEGHAF

محتوای تولیدشده از این مجموعه کتاب، شامل
فیلم، عکس و پادکست، را می‌توانید در کانال
به سوی قاف مشاهده کنید.